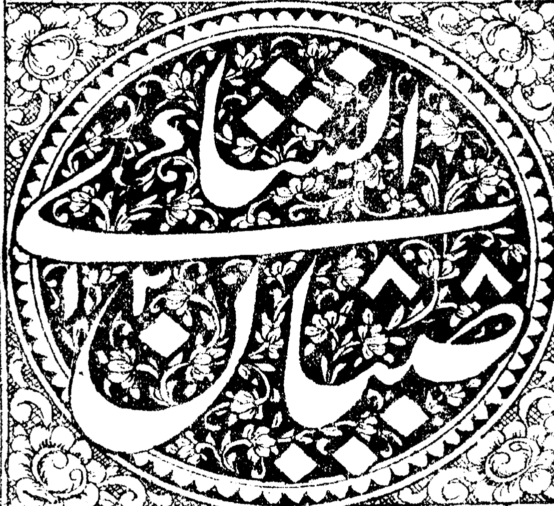
UNIVERSAL
LIBRARY

ومن یتوکل علی الله فهو حسبه

الحمد لله والمنة وطفیل رسول ہر دو جہان نسخہ ہذا موسوم بہ



باہتمام کارکنان کارخانہ نظام المطابع مدرسہ حکومتہ تمام در [illegible] ہجری

در مطبع نظام المطابع محمد نظام الدین [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد خدایرا که منشی عقل همه دان در تحریر املای انشای کنه صفات ذات آن بیچون متشبهی معروف و بیشمار بخداوندان جلیل القدر عظیم الشانی سزد که زبان نکته بیان در تحریر و توصیف کمالات آن سابق موصوف اما بعد این نیازمند که نامش تو شیح هر مصرع مدح ممدوحی لشانی وارد رباعی مهر او بعرش نشین هست نامش حرز در دنیا و دین دیده براهیم کی روشن شود یا رب از ماه رخش روی ز مجموعه مخاطبه و محاوره که دلیل محض بیحدانی است با طفال مناسب السنه پرداخت و انشای صبیان بر سی و شش باب بنا نهاد و ترتیب داد بر سه دفتر و هر دفتری مرتب با بواب اثنا عشر باب اول در رقعه باب دوم در نامهای حلاوت افزای شیرین بیان یعنی رقعهای شیرینی و میوه جات مرغوب صد باب سیوم در رقعات شامل بجمیع ابواب باب چهارم در رقعهای آن تنبه کردن است بجه ناخواندگان را در آن لغزش تمام واقع میشود باب پنجم در کتابتهای شوقیه باب ششم در تهنیت باب هفتم در رقعات تعزیت باب هشتم در حفظ مراتب و القاب در نامه باب نهم در مکاتبت خدمت بزرگان و رعایت آن تا باختتام باب دهم در ترقیم مکاتبات مساوات و مناسب آن تا باتمام باب یازدهم در رقائم نامز خوردگان و موافقت آن تا بختم کلام باب دوازدهم در عرضداشت و عرضی التماس باب اول در مکتوبات مروج خانگی رقعه قبله دین و دنیا مدظله العالی بسم الله بخط جلی و اسماء عظام که باعث ایجاد انام است بخط خفی رقم فرموده عنایت فرمایند

ظلِ رافت مدام مبسوط باد بهمه صغار و کبار بندگی تسلیمات میرسانند زیاده **رقعه** برخوردار را بخط جلی و خفی

تسمیه نامهای نامی و گرامی مطلوبه بجهت مشق آن برخوردار کامگار فرستاده شد بعد اتمام مفردات ابتدا

مرکبات تمنا و بهرگاه از همین بهتر و بالفعل این را نگاه دارند **بیت** چون فراغت زمفردات آمد ؛ وقت مشق

مرکبات آمد ؛ زیاده عمرت دراز باد **بیت** هر که باشد زحال ما پرسان ؛ یکبیک را سلام ما برسان ؛ **رقعه**

قبلهٔ برحق و کعبهٔ مطلق مدظله العالی آداب تسلیمات و کورنشات بجا آورده معروض میدارد که حالات این کمترین بهمین تفضلات

عالی مستوجب حمد و شکر است و خیریت آنجناب از درگاه مجیب الدعوات مستدعیست امید که پیوسته بعنایات

نامجات خیریت آیات معزز و ممتاز میشده باشد دل و جان بیر امید قدوم عالی دائر و سائر است **بیت** آرزو

دارم که خاک آن قدم ؛ توتیای چشم سازم دمبدم ؛ حق سبحانه تعالی سایهٔ فیض پیرایه بر مفارق کمترینان درگاه

سلامت داراد زیاده **رقعه** نور الابصار من حالات اینجانب بفضل الهی مشمول خیریت و عافیت است

و خواهان خیریت شما میباشد باید که پیوسته تا رفع ایام مهاجرت بنگارش خیریت خود ما مسرور و مبتهج مینموده

باشند که تا تسلی دل و جان حاصل آید زیاده **رقعه** والده صاحبه قبلهٔ دو جهانیه مدظلها العالیه آداب قدمبوسی بجا آورده

معروض جناب میدارد که آرزوی دیدن قدوم میمنت لزوم ما فوق التحریر و التقریر است انشاء الله تعالی عنقریب

بهمین دعا جناب عالیه مراجعت لشکر با آنسمت میشود و از دولت اقدام بوسی سعادت ابدی حاصل مینماید امید که تا رفع ایام

مفارقت بدو کلمه خیریت سرفراز میشده باشند حق تعالی سایهٔ عاطفت را بر مفارق فرزندان درگاه داراد **رقعه**

نور چشم راحت جان من از وقتیکه مفارقت و مهجوری بمیان آمده نه شب خواب و نه روز آرام بعد مدت مدید خط آن قرة العین

رسید موجب تسلی خاطر گردید مرقوم بود که گاهی خط اینجانب نرسید برخوردار را اگر رسیده که نوشته بود در رسید خطها باید که آن برخوردار

بخلاف گذشته از ترقیم احوال خیریت آیات خرسند و خرم میشده باشند تا طمانیت دل و جان حاصل آید زیاده چه بر طراز **رقعه** برادر صاحب

قبلهٔ دو جهان مدظله العالی آداب قدمبوسی بجا آورده معروض میدارد که تا حالت تحریر عریضه بیمن دعای آن قبله خیریت حاصل و مراسم

نهار خیریت عافیت عالی خواهان و جویان است امید که بصدور عنایات نامجات خیریت آیات سرفراز و ممتاز میشده باشند زیاده آرزوی

دیدن قدوم است بس. رقعه برادر بجان برابر بلکه از جان بهتر سلمه الله تعالی رقیمهٔ فرحت طراز [illegible]
شادان و فرحان گردانید شب و روز در یاد شما میگذرد حقیقت بخیر و خوبی دیده‌ها میسر آید زیاده بجز شوق مواصلت
چه نگارد. رقعه گرامی قدر برادر مشفق مهربان مد ظله العالی آداب بندگی بجا آورده معروض میدارد که دو سه قطعه
عریضه کرات و مرات معروض داشته بجواب یکی هم سرفراز نشده موالعتش بخیر باد مدتی است از استماع خبارات خیریت
خاطر بسیار متفکر است بزودی نمود از اطلاع خیریت خود تسلی بخشای خاطرها شوند زیاده اشتیاق باد. رقعه
برادر عزیز ارجمند بجان پیوند سلمه الله تعالی رقیقه انیقه متضمن ارسال جواب خط خیریت طلبی اینجانب رسید
خوشی تازه و فرحت بی اندازه بخشید اینجانب روانه حیدرآباد شده بود از ین سبب همان میان آمده و در آنجا
بکمک مزاج بشدت تمام میداشت الحال بفضل متعال لایزال شامل حال است همواره همیشه بحوال از اطلاع خیریت
خود ها مسرور و خرسند میساخته باشند. رقعه بمشیره صاحبه قبله مکرمه معظمه مد ظلها العالیه آداب بندگی بجا آورده معروض خدمت سراسر
سعادت میدارد که نوازشنامه عالیه متضمن گله عدم ارسال عریضه رسید بیت قبله فی روبکار آریم ما هرچه ترحم بکم
داریم ما. تفضل فرمای من بسبب عوارضات موالعات چند در چندیکه الماضی لا یذکر منفعل ابد العالمین
عالی قبله مشمول الطاف ایزدی است انشاء الله تعالی عنقریب شرف [illegible] میشود. رقعه لخت جگر پیوند جان
منتظران مهجوران سلامت خط خیریت نمط متضمن مراجعت کربا بین سمت رسید موجب انشراح خاطر گردید دیده آشنید
شادی کتخدائی نور چشم تا به بستم تقرر یافته بیش از ین هرچند زود تر بیایند و در رایحی و مهندی حاضر باشند. رقعه
همشیره زاد نور جان سلمه الله تعالی الحمد لله والمنة که احوالات اینجانب مقرون بخیر و صلاح است و خیریت
آن همشیره بجان برابر مدام مطلوب قبله پیوسته خیریت خود معه نور چشمان می نوشته باشند و اینجا همه نور چشمان
بخیریت اند آداب التسلیمات بجا می آرند. رقعه اخوی صاحب قبله کرم فرما مد ظله العالی آداب قدمبوسی آرزو بالوسر
که منتهای مقاصد قلبی است تقدیم رسانیده معروض میدارد مدعا اینست که آن اشفاق فرمای برادران کالجه ماضی بنوعی
بهر حال مضی ماضی گذشته را صلح الحکمه بدنمالی نمیگذرند. تو تعقله بخلاف ماضی آینده توجها خورده. رقعه برادر

عزیز القدر برخوردار سلمه الرحمن بعد دعوات اجابت آیات مشهود خاطر باد که اینجا باعتبار حسیات ظاهری مقصر نماند **مصرع** من
البیت [illegible] همچنان تکلیفهای بسیار لاکن عالم الغیب گواه و آگاه است که یک لحظه و لمحه از یاد شما غافل نیست **بیت** یک لحظه
از یاد تو خاموش فراموش نشده از دل فراموش **رقعه** الحمد لله والمنه که تا حالت تحریر که پانزدهم شهر رمضان المبارک
باشد خیریت حاصل است بفضله تعالی امید که حسب مدعا گرهی بکار که منزل مقصود با فرود آمده فردا کامیاب ملاقات شود
زیاده چون اشتیاق است **رقعه** تهنیه وقت میمنت مقرون تشریف آوری آنصاحب رسیده خرمی افزای خاطرها گردید هزاران شکر
الهی که این آرزوی دیرینه بعد از مدتی بر آمد امید که حق سبحانه تعالی زود دیگر دولت اصلت میسر گرداناد بیش ازین
چند خطوط در باب تصدیع [illegible] ترقیم نموده بود عدم حصول جوابش موجب کدورت خاطر گردیده [illegible] خیریت خود اعلام
نمایند زیاده [illegible] **رقعه** مشفق من از باعث فتور [illegible] راه منتظر [illegible] سوای
این خط بنده هم گم گردیده و جهت چنین همه تعویق است ازین هم مقصر ماند عنقریب چیزی فرستاده
خواهد شد و در نوشتن کتاب تعجیل نفرمایند [illegible] بنام سلام [illegible] الحال مبلغ
صد روپیه همراه مردمان سرکار مرسل است خواهد رسید خبر است که [illegible] تعالی در انجا تشریف می آرند ملاقات
بشود **رقعه** در روز که نهم ماه جمادی الاول روز جمعه بود اینجانب داخل دولتخانه سامی گردید اگر آنصاحب تشریف
می آرند ملاقات بشود **رقعه** قبله من عنایت نامه متضمن ورود تشریف گویا مرده را جان بخشید **رباعی** از آمدنت
[illegible] سوسن و گل کاشتنی [illegible] که پای [illegible] خاک قدمت ز دیده [illegible]
تا [illegible] بخدمت [illegible] **رقعه** الحمد لله والمنه که خط [illegible] آن برخوردار مرقومه غره [illegible] المرجب [illegible]
ماه شعبان المعظم رسید **مصرع** ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی مبلغ [illegible] روپیه بابت مدد خرج
فرستاده شد خواهد رسید **رقعه** [illegible] عنایت نامه معه مبلغ یکهزار و پانصد روپیه که نصف آن [illegible]
روپیه [illegible] سعد زمان [illegible] بخشید چون [illegible] سلامتی ذات عالی [illegible] خورسندی
[illegible] نصیب حال [illegible] سبحانه [illegible] ظل رافت عالی [illegible] بالنبی و آله الامجاد **رقعه** لله الحمد خیریت حاصل است

وسلامتی و سرشار رستی آن عزیز القدر مطلوب و مرغوب تعجب که گاهی یاد و فرامش نشود **بیت** دوستان را یاد کردن از نیست شاید ...

کاغذ بسیار نیست بایدکه همواره تا دست داد ایام مواصلت بنگارش کلمهٔ خیریت مسرور و مبتهج می‌نموده باشند که

موجب اطمینان از آن تواند شد زیاده **رقعه** قبله ابوی مکان مدظله العالی بعد آداب و تسلیمات معروض جناب باد که سرفرازنامه

بعینیت محرم رسید باعث افتخار این ذره وار گردید **بیت** عنایت نامه‌ات چون برکشادم گهی بر دیده گه بر سر نهادم

امید که همواره بهمین منوال بخیریت نامجات مفتخر و ممتاز میفرموده باشند حقر از بیست قالی مقصر ماند معذور فرمایند

بفضله امید قوی است که انشاء الله تعالی عنقریب اقتدار این پیدا کرده به خردی جناب حاصل مینماید ظله ...

باد برب العباد **باب دوم در مراسلات شیرینی و میوجات** بنده پرورا شیرینی شادی بسم الله خوانی برخوردار

ترسیل نمودید بقبولیت آن ممتاز فرمایند زیاده جز شوق مواصلت چه برطرازد **رقعه** کریم گسترا نامهٔ نامی صحیفه

گرامی معه شیرینی عنایتی سر بمهر بابت بسم الله خواندن نور چشم راحت جان و دل رسید و روح روان را خورسند بی

فراوان ذائقه اتحاد را لذت بی پایان بخشید حق تعالی این آغاز را مبارک انجام سازد که آن برخوردار بهره‌مند

علوم دینی و دنیوی شود زیاده جز شوق ملاقات چه برطرازد ایام بکام باد **رقعه** قدردان من سبد آباده مرتبان مربای

بهی و ترنج و عین الناس رسید ذائقه اتحاد را لذت وافر و حلاوت متکاثر بخشید امید که حق سبحانه تعالی ذات کریم الاخلاق

آن مربی را مکرم و محسن داراد **رقعه** پنجاه عدد دانه انار تخم سنگ میرط که از درخت صحن خانه بنده رسیده بود ارسال

نموده نوشجان فرمایند زیاده اشتیاق است و لس **رقعه** فیاض من پنجاه عدد انار شیرین که از راه توجهات عنایت

شده بود رسید از خوبی آن میوهٔ بهشتی چگونه بیان نماید و چسان توصیفش پردازد که از شیرینیش لب با لب بهم چسپیده

شیرین کام ساخت خانه آباد و مزید نعمت باد زیاده جز شکر عنایت چه عرض نماید **رقعه** موازی صد دانه انبه فرستاده

نوشجان باد اگر پسند ذائقه خاطر شریف باشد باز فرستاده خواهد شد زیاده جز شوق چه برنگارد **رقعه** اشفاق فرمای من

موازی صد دانه انبه خوب مرغوب القلوب که از راه کمال توجهات و کرم عنایت شده بود رسید ذائقه اتحاد دوستان را

شیرین کام ساخت از خوبیهایش هرچه نویسد از اندازه تحریر بیرون و اوصافش از احاطه تقریر افزون است اگر وافر باشد

۵ افتخار نازیدن و فخر کردن ۱۲
۵ ۲ سنوال چوبی باشد جولاهگان را که بر قدر جامه بافته میشود بر آن پیچند و مجاز است
بغیر ... بود و ... مستعمل کنند از منشی ... مقامات حریری
در صراح ... بود دیده با فته ۱۲۵
۵ ۳ عنایات مربی پرورش کننده ۱۲
۵ ۴ مرغوب القلوب یعنی پسندیدهٔ دلها ۱۲

عنایت فرمایند و آنا تصدیع نباید فرمود که این مخلص چو پای شیرینی محبت اموازی صد خوشه انگور فخری فرستاده شد بقبولیت
آن سرفراز فرمایند زیاده چه **رقعه** بالفعل موازی صد خوشه انگور فخری حبشی و آبی رسید شیرین کام گردانید خانه آباد
مزید نعمت باد امید که حق سبحانه تعالی ببارهٔ مراد آن عالی بنیاد را برارند مراتب و جاه منتشر و بارآور دارد **رقعه** قدری
رُب فالسه و انار اگر عنایت شود عین کرم و الطاف است زیاده کرم باد **رقعه** بالفعل رُبهای مطلوبه تیار نشده است مگر رُب
و انگور حاضر است اگر بفرمایند ابلاغ خدمت مینماید پیوسته از نگارش خیریت خود خرم و شادان مسفر موده باشند زیاده چه
شوق چه برطراز د **رقعه** فیاض من دیو لا انجیر مطلوب است اگر در باغ سرکار باشد عنایت فرمایند چونکه در تجسس هم
نمیرسید بنابران متصدع خدمت است **رقعه** مهربان من بالفعل هنگام انجیر معلوم مگر انجیر خشک که از بنادر طلبید شده حاضر بود چند
دانه فرستاده شد **رقعه** مکرما پنج خوان مالیده و هفت خوان شیرینی رسمانه بابت شادی برخوردار فرستاده شد منجمله آن از
هر یک دو خوان حصهٔ آنصاحب و باقی از روی یاد داشت تقسیم فرمایند زیاده چه تصدیع دهد **رقعه** مشفقا اشفاق نامه دوازده
خوان منجمله آن پنج خوان مالیده و هفت خوان شیرینی رسمانه شادی برخوردار رسیده خرم و شادان و شیرین کام و دهان گردانید موجب
از هر یک دو خوان حصهٔ خود گرفته باقی بصاحبان تقسیم نمود حق تعالی این شادی مبارک همایون فرماید و همه صاحبان نیز مبارکباد
و دعا میرسانند صد دانه نارنج چین فرستاده شد زیاده **رقعه** صد دانه نارنج چین آداب رسید یاد فرمائیها بجا می آرد امید که
حق سبحانه تعالی آن کرم فرما را از ترشی و تلخی حوادثات زمانی مامون داشته بنارنج خاطر شیرین کام دارد **رقعه** محب دوستان مشفق
مخلصان سلامت موازی دو والی خربوزه و تربز فرستاده شد خواهد رسید بقبولیت آن معزز فرمایند و از اطلاع خیریت
متعلقان بشگفتگی حواس دوستمند مسفر موده باشند زیاده مهربانی باد **رقعه** مشفق کرم فرما سلمه الله تعالی رقیمه کرمت آمود معه دو
والی خربوزه و تربز طراوت افزای سواد اتحاد و حلاوت بخش ذائقه و داد گردید الله تعالی آن یاد آورنده دوستان را در برگاه
سلامت دارا دشکر و عنایت بجا می آرد زیاده جمعیت باد **رقعه** موازی چهارده عدد خیارزر فرستاده شد خواهد رسید
همواره از خیریت خود ها مسرور میفرموده باشند **رقعه** مشفقا از راه مهربانی موازی چهارده عدد خیارزر رسید طراوت
افزای گلشن جان اتحاد منشان گردید و در عین حرارت کمال انتفاع بخشید تعالی الله آنصاحب را همواره خرم و شاداب دارد

ابلاغ یعنی رسانیدن ۱۲
تجسس در یافتن جستجو نمودن ۱۲
حوادثات بنا بر جمع حوادث و آن چیزیست که بنا گاه در ما واقع شده باشد ۱۲
انتفاع نفع گرفتن از چیزی ۱۲

بانواع خوبیها دارا دارد رقعه بیستولا موازی ... تا ... عدد با پانصد ... که از راه الطاف مهربانی ...

بود بدر رسید ذایقه را شیرین کام گردانید منفعت تمام بخشید ... رقیمه چهار ... دیگر ... فرستاده شد

خواهد رسید رقعه شفیق ... سفر ما سلامت چهار عدد ... ی رسید ... دوستان

و حدیقه دل و جان اتحاد مشربان را شاداب خرم و معطر گردانید امید که ... گلزار از روی

آن اشفاق و یار را آبیاری افضال خود رنگین و عطر پرور دارا دو یک خوان شیرینی ... فرستاده شده

خواهد رسید ایام بکام باد رقعه موازی ... بمقصد ... جام الطاف

عام و مهربانی تمام ... کلان ... که ارسال نموده بودند رسید ذایقه اتحاد را لذت

داد بخشید ایام گلستر حقیقی باغستان امید جاه عالی را قایم باد و اثمار مالامال و فواکه بیشمار دارا دعا ... باد مزید

نعمت باد رقعه فیاض من پنجاه عدد خربوزه های درختی و غیره مرسل خدمت نمودند توقع که بقبولیت آن

ممتاز فرمایند اگرچه قابلیت ارسال خدمت نمیداشت لاکن نظر بر اشفاق قدیمانه فرستاده زیاده چه

تمنای مواصلت و فیض صحبت چه بعرض دهد رقعه عنایت نامه تلطف آمود معه پنجاه عدد خربوزه های درختی و

سه خوان زرد آلو و شفتالو و چلغوزه رسید حلاوت بخش ذایقه و داد گردید امید که باغبان حقیقی باغچه

امید عالی را بفضل جاوید همواره سرسبز و بارآور دارا دخانه آباد مزید نعمت باد رقعه بعد دعوات

وادان ... خاطر باد موازی پانصد موز جهت بخورداران بدست حامل رقیمه فرستاده شد خواهد رسید

زیاده ... چه ... از ... رقعه قبله من بعد آداب بندگی معروض خدمت با ... موازی پانصد موز عنایتی ...

کامیاب و شیرین کام فرموده عزت و افتخار بخشید از توصیف آن حلوای ... و میوه مقصود چه عرض دهد که

زبان یارای آن ندارد و آداب بندگی بجا می آرد زیاده رقعه مخدوم من قدری قند ... تخم مرغ بخدمت فرستاده شد

اگرچه لیاقت ... بود لاکن در عالم اتحاد مضایقه ندانسته ابلاغ داشت زیاده جز شوق عرض دهد

رقعه ... عنایتی که از راه نوازش و الطاف عنایت شده بود رسید خانه آباد باد محض فیض و برکت

آن پاک طینت و صاف نیت بود که اکثر مردم بقسمت آن بهره یاب شده محظوظ گردیدند امید که
منعم حقیقی آن کرم گستر با نعام هزاران انعام صاحب انتعاش دارد **رقعه** موازی صد عدد پوری که در
لیاقت ارسال او هو نیست مرسل خدمت است نوشجان باد پیوسته از خیریت ذات خجسته صفات
سرفراز میفرموده باشند زیاده کرم باد **رقعه** مودت بنیادا محبت دستگاها موازی صد عدد پوری
که اسم بامسمی میداشت رسیده شیرین کام گردانید زهی نعمتی که نازش و افتخارش بر جمیع نعمتها است
حق تعالی آن کرم فرما را در بارگاه سلامت دارد خانه آباد مزید نعمت باد **رقعه** صد عدد نیشکر ترسیل
نموده شد خواهد رسید زیاده جز شوق مواصلت چه بطرازد **رقعه** فیاض من صد عدد نیشکر عنایتی رسید
ذائقه را شیرین و شکرین گردانید بلکه دل و جان را چون هر گره خود گروهی شکر و احسان ساخت زیاده
شکر است و بس **رقعه** تبرک فاتحه حضرات عالیات علیهم الصلوة والسلام فرستاده شده میخواست که همین جا
با تصاحب متصدع شود لاکن بتصدیع کمال دانسته همانجا فرستاده شد **رقعه** شیرینی تبرک عنایتی
رسید بر سر و چشم گذاشت و این نعمت الوان گویا مائده جنان بود ذائقه را شیرین کام بهره اندوز
لذائذ اقسام فرمود اگر همانجا در دولتخانه یاد میفرمودند قدم از سر ساخته میرسید **رقعه** سعدی باقله و کهنه
و پسته و چار مغز و عناب و کمرخ از هر یک خوانچه سر بمهر فرستاده شد بقبولیت آن سرفراز فرمایند
زیاده بجز بندگی چه التماس نماید **رقعه** پنج عدد کوزه های قند بابت رسمانه شادی برادر عزیز ارجمند
بجان پیوند قابل ارسال خدمت نبود لاکن **مصرعه** پای ملخ نزد سلیمان قبول کرده جسارت
نموده زیاده جز عرض قدمبوسی چه عرض نماید **رقعه** پنج عدد کوزه های قند بابت شادی عنایت شده بود
رسید رجا که بفضله تعالی کمال کریه این شادی مبارک و همایون شود دوا و صاف آن قند چه
عرض نماید که ناطقه ذائقه از شکر آنها عذب البیان و رطب اللسان است **بیت** گردد از شکر آن زبان شیرین سخن
وصف کند دهان شیرین او سبحانه تعالی آن یاد فرمای مخلصان را شیرین کام دارد **رقعه** اعتضاد من جیاد

دانه بهی عنایت شده بود رسید باعث تقویت دل و جان گردید این عطیه عظمی را غنیمت دانسته رند زیرا که در اینجا این جنس نایاب بهم رسیدن بسیار غنیمت است **بیت** دل را ز نعمت بیغمی داریم منت عظمی همین قدر کافیست زیاده ازین مجوز تصدیع نمیشود امید که حق سبحانه آن کرم فرما را ایام روزبهی در پیش آرد **رقعه** مهربانا دوازده دانه سیب ارسال نموده نوشجان باد پیوسته از اطلاع کیفیت مزاج وهاج ما صابر را خورسند و ممنون نموده باشند **رقعه** نواب صاحب قبله فیض رسان سلامت بعد تقدیم مراسم نیازمندی معروض خدمت باد دوازده دانه سیب که از راه کمال توجهات عنایت شده بود رسید بر سر و چشم گذاشت شکر عنایت بجا آورده ایزد کارساز مفرمای حقیقی ذات خجسته صفات عالی را از آسیب آفات و حوادثات محفوظ داشته فیض بخش و کرم گستر دارا دپنجاه قرص حلوای بادام و صد قرص جهانگیری و صد قرص نان سعدالله خانی یعنی سنبوسه ورقی فرستاده شد امیدوار قبولیت و از توجه عالی صحت و عافیت حاصل است ظل عاطفت مدام باد **باب سیوم در رقعات شامل بجمیع وجوهات** قبله گاها در ینولا کمترین را شوق نوشت و خواند بسیار است امید که از کتب متداوله کتبی که مناسب خواندن بنده و هم بنده زادگان باشد با عنایت فرمایند **رقعه** مهربانمن کتب متداوله برای خواندن برخورداران مناسب است نه جهت آنصاحب چرا که درین سن و سال از عبور نسخهای مذکور کی فراغت حاصل شد و به عقاید و فقه کی نوبت خواهد رسید **بیت** علم دین فقه است تفسیر حدیث ٭ هر که خواند غیر ازین گردد خبیث ٭ قطع نظر ازین که نماز بنای اسلام است بالکل ترک نموده اند **بیت** سرنوشت ما بدست خود نوشت ٭ اتر گوالله است میباز دنماز ٭ حرف معکوس نگین از سجده میگردد درست **رقعه** سرفرازنامه مشتمل بر اینکه کمترین کدام چیز میخواند اطلاع دهد ورود فرموده سرفراز ساخت روشن خاطر باد که احقر جزو بیستم مصحف مجید میخواند **رقعه** عزیز از جان من سلامت تا حال که سن شما قریب یازده سالگی رسیده از اتمام قرآن مجید فراغت حاصل نشد معلوم شد که مشق و تختی نمیکنند و اتفاق صحبت بد واقع شده است **بیت** صحبت صالح ترا صالح کند ٭ صحبت طالح ترا طالح کند ٭ ازین صحبت باز آیند

بیت آب چون مدد روغن افشند ناله خیزد از چراغ ، صحبت ناجنس را باشند ثمر آزارها ، زنهار خیال این صحبت نکنند
و سرگرم نوشتن خواهند باشند **بیت** مثنوی کالنسبت کتابت و قلم ، باقی همه رنج است و عذاب است و الم ، تا
که نوبت خط و سواد شما در عالم پیری خواهد رسید اینقدر غیرت نمیدارند که دیگر برادران از سیاه و سفید واقف
و خود تا حال الاجابم که درست ساختن نام سلک نام خود داشته باشند ... نداشتن کیفیت خفیه خانگی تعجب
کش تا الحین شنید قوت منفعله ضرور **رقعه** مهربانا اخوی صاحبا اول تقید طهارت ضرور که اطفال بول میکنند
و طهارت نکنند و نجاست لباس دستهای غایط القطرات و ترشحات آن و سوای این همه وقت دست
به پاهای یا المدقش حروف کلام الله نمایند کفاره این برگردن شماست **رقعه** قبله من نجه و موید ارشاد
رقعه قبله من عموی صاحب الحاج ... که خط طالب العلمانه کافیست بلکه مانع این شغل اند و مخل میشوند **رقعه**
مهربان من صاحب آنجا رشک میبرند از همچو کمال باز میدارند جواب اینها همین است که از حسن خط نقصان علم نیست
و این میدانند که **بیت** لیس عزت اهل قلم همین کافیست که ریزهای قلم را از خاک بردارند علیکم
بحسن الخط فانه من مفاتیح الرزق خصوص خطی که از نتیجه نتایج حسنات است مهربانا زدیم ملا با خط
ما بقدر کفایت است ... خطاطان ... شان قباحت چون ... اشرف هنرهاست کسب هنر فا تحصیل کمال هنر ملکه
انشای نمکین و عبارت شیرین شما را خط خوش لازم و ملزوم این خط جنبی ... عیب **رباعی** قلم که من شاد جهانم
قلم کش اید دولت میرسانم ، اگر بدبخت با من چه دانم ، ولی یکبار دولت میرسانم ، باید که کارخانه مشاقی خود
را جاری دارند **بیت** گر تو میخواهی که گردی خوشنویس ، می نویس و می نویس و می نویس ، **رقعه** مهربان من گرد خود را
تاکید و اکید در باب کم دیدن ... ضرور ضرور خط خوش فاقبل القال واقع است و این ... در رباعی قطعه
نویسانیده بفرستید **رباعی** میر علی گفت اگر عاقلی مشق شب و روز بکن چون علی گر خوشنویسی خفی و جلی
... دشوی همسر میر علی ، دیگر آنکه **رباعی** هنر گوش ... که در عالم قیمت از راست گو هنر دارد ، گر زانکه ... ازو
نرسد ، نام جهل آخر از تو بردارد ، صاحبزادگان کتابی را بسم میخوانند همین که خود مطالعه میکنند و در عرض ...

میباید بعضی بالکل نخوانند رقعه مهربانا تاکید نمایند شاگردان خود را چون عمل بنایان حاطب اللیل نشوند از اول تا

آخر کتاب از درس یک گیرند و هر روز مکرر رسته کرده با مکرر خود مکرر شوند که اَلْعِلْمُ وَحْشِيٌّ لَا تُقَيِّدُ اِلَّا بِالتَّكْرَارِ

در این باب رعایت خوب نیست **بیت** مرد را بسیار لطف مربی دشمن است ابر چون طغیان باران کرد برق خرمن است

ضَرْبُ الصِّبْيَانِ كَالْمَاءِ فِي الْبُسْتَانِ نهال کج نشست هنگام نشو و نمایش آسان است اطفال صاحب

تا اینجا نوبت خود نمیرساند زیاده چه **رقعه** قبله گاها بنده تابع امر عالی است زیاده چه **رقعه** قبله من بعضی مردم

صلاح میدهند که ربع جزو قرآن کافی است در این وقت طفلان از کتب شروع کنانند بهتر زیاده **رقعه** مهربانا بر گز این

خیال نکنند چرا که آیت احیانا اگر اتفاق قرآن خواندن نشود پس محروم ماند نسبت از این سعادت بلکه این هم بسیار

دیده شد که نه آن حاصل شد و نه این اگر این موقوف کرده سعی در تحصیل علوم دینی میکنند چه مضایقه زیاده **رقعه**

مهربانا شما بهر روز بر آمده استراحت میکنید تعجب است **بیت** صبح صادق مرهم کافور دارد در بغل گر علاج چشم عصیان

میکنی بیدار باش در بیصور درس کوه دکان موقوف میشود شوق اینها معلوم که تا جای دیگر رفته درس نگیرند **بیت**

شوق در هر دل که باشد رهبری در کار نیست موج بهر بدر با میرساند خویش را **رقعه** کرمفرمای من قطعه های ثلث و نسخ

و نستعلیق آنچه تیار شد ملبوار ارسال نمود عدم سرانجام و سیاهی ایکه آن نگاه نباید کرد جوهر خیرخواهان بندی و خم و چم

او را ملاحظه باید فرمود فقیر از بی استعمال مدت ها متعذر است بپاس خاطر گرامی تقدیم نمود **رقعه** قطعه های عنایتی رسید

باعث روشنی دیدها گردید زهی گوهر ریز است که احتیاج سرانجام و آرایش عارضی ندارد جوهر خط خود زینت آور و

آرایش خداداد است تصدیع کمال شد معاف فرمایند **رقعه** قبله کرمفرما مدظله العالی در این ولادور اسب یکی

عربی مطلق المیمن و دیگر ترکی چهار گوشه گهربال بقیمت ده هزار روپیه یا منقطع است چون برای سواری صاحبزادگان

مطلوب است اگر حکم شود گرفته خواهد شد زیاده **رقعه** نور الابصار من خط بهجت نمط متضمن خیریت رسید

از کیفیت آگاهی دست داد مسطر معتیم آنجا را نمایند اگر بی عیب باشند و پسند خاطر ها بیاید بیعانه بوعده خط [illegible] داده

بگیرند و زرش رسیده داشند **رقعه** قبله من شاهنامه فردوسی طوسی و مثنوی معنوی مولوی و دیوان لسان الغیب

حافظ شیرازی همه مذهب و هر یک خوشخط و خوش تقطیع و چند دواوین مطلا و جلد کیمخت چرمی معه تعلیقها سراسر مذهب

جمله بهدیه یک هزار و پانصد روپیه آمده است اگر مطلوب باشد ارسال میشود **رقعه** مشفقا اگرچه کتاب بوعده

اینکه بعد یک هفته رسید مبارک است بعز پیوسته دل و جان متعلق استماع خیریت خود دانسته نویسان

احوال باشند زیاده جمعیت باد **رقعه** قدری اچار انبه و لیمو سرکه دار فرستاده شد اگر پسند ذائقه شریف

باشند باز رسیل جواب نموده خواهد شد در بیولا چهار رنج سبوچه روغنی مطلوب است عنایت شود زیاده

رقعه اچار عنایتی رسید لذت وافر بخشید خوبی آن یکدام زبان ادا نماید خانه آباد باد حق تعالی آن کرم فرما

را از آفات و حوادثات فلک کجرو ترس محفوظ و مصئون دارد **رقعه** ده تخته کاغذ خوان بالغی لائق

قطعها و دو دسته دولت آبادی و یک دسته حریری و زیر آبادی چند دسته خطائی سوای این قلمی اشتر و لایتی و چند

قسان آمده اند اگر مطلوب باشد فرستاده خواهد شد **رقعه** مشفق من دستهای کاغذ مرقومه بقیمت مناسب تشخیص

نموده بفرستند و کذلک اگر کارد تقی باشد و سنگ کارد اگر کاشغری یا رومی یا فرانجی باشد ارسال

فرمایند **رقعه** زر مرسوله برای خریدن گندم و برنج وغیره رسید قبله من از نرخ آنجا اطلاع شود تا ارزانی

و گرانی جانبین معلوم گردد و آنکه از مکیال سرکار غله سابق چه قدر آگهی فرمایند **رقعه** بیولا از باعث نبود

شدن رسد فی روپیه شصت آثار گندم و برنج بیست آثار وارزان یکمن و غله سابق از پیمانه اینجا کیل نموده

شد هر یک از گندم و برنج باریک گنده و جو شیشه و بابت آرد از یله ده آثار افزود شد فاما اندکی سبوس

دارد و روغن زرد و سیاه و نیز قند سیاه در وزن نیامده تخمینا هر یک پله خواهد شد دیگر آنکه دو عدد

صراحی مطلوب است و کیفیت حویلی برنگارند **رقعه** قبله من عنایتنامه مشتمل بر اطلاع نرخ آنجا و مقدار غله مرسوله وغیره

رسید سرفراز گردانید کیفیت حویلی این است که یکمنزل حویلی کوچک حاضر است حتی که رفت و روب کرده منتظر تشریف

تشریف اند و حویلی دیگر مشتمل سه منزله معه نشیمن و دیوانخانه و طاق معه سردر درجه بسیار فضای دلگشا بعد هفته

بدست خواهد آمد **رقعه** مسموع شد که اسپ قلعی متصل نخاس است میفروشد اگر بدین صدق باشد معه تم مبصر آنجا نموده

اگر بی عیب باشد خرید کنند زیاده رقعه فقیر سابقاً اسپ قوی هیکل حاضر است و سوای این یک اسپ کلان زرده بلوط موصوف بنهایت
بسیار لایق سواری صاحبزادگان موجود است زیاده رقعه فهرست کتب بنظر در آمد منجمله آن کتب که نواب صاحب جهت آنها میدارند دو از آن علم تجوید شاطبی قوفی و دیگر در علم تشریح سوای اینها هرچه بکار نمی گذرد نگذرانند و دیگر عرضی
مطالب خود بعبارت قلیله و دلکش همراه خود دارند رقعه بجناب نواب صاحب وعده کرده بودند ایفای آن نمودند قلمدان کلان
و مختصر حبشی فرستاده شد اگر خوب باشد خوش گردند شکر نمودن بهتر که تا دیگر تیار کنانیده شود رقعه مهربانا الوفا
که این مخلص وعده کرده بود وفا ماند از باعث وعده خلافی آن صاحب که وعده اطلاع وقت کرده بودند و تقاضا فیل
فرمودند اتفاق ایفا نشد قلمدان هر دو بسیار خوب اند که رشک مانی و بهزاد توان گفت حق تعالی آن صاحب را
سلامت دارد زیاده رقعه کاغذ سوله برنگ حنا و خلیه رنگین نموده همه لک دار شد ند با برین باعث قلت اتفاق
این مرتبه انشاء الله تعالی خوب خواهد شد خواهم فرستاد رقعه کرم فرمای من آن صاحب تصدیع کامل
معاف فرمایند الحال اگر کاغذ ساده نباشد از اینجا فرستاده خواهد شد قدری رنگ شهاب
هم موجود است کاغذ حنائی شوخ رنگ زیب آورده نیلی شود و نیم رنگ میباید و در باقی رنگها بعضی هم
بهتر رقعه قبله گاها تیار شدن طعام دیر خواهد کشید بالفعل یک دو لقمه نان خشک جهت تحت القهوه
فرستاده من بعد تصدیع خواهد شد البته قدم رنجه فرمایند زیاده رقعه مشفق من نان و سرشیر که جهت ناشته
عنایت شده بود رسید لذت وافر بخشید باز وقت مجلس اطلاع فرمایند البته خواهد رسید دولتخانه عالی
گویا مخلص خانه است زیاده ممنون الطاف است و بس رقعه کرم فرمای من از مناقشه خانگی خود فلان از چند روز بخانه
نیامده اگر دوچار شده باشد استمالت فرموده آدم خود همراه داده روانه خانه فرمایند زیاده چه تصدیع دهد
رقعه دیروز وقت نماز شام صاحب معلوم در اثنای راه ملاقی شده بودند مخلص بعد لعذ ام اسلام کلام استفسار نمود
که کجا میروند جواب دادند که برای محاکمه اذوقه ذخیره و سبز و بار و توپ و خبر ایرجمودی غیر قلعچه میروم بما نجا رفته باشند
و این هرگز نشد نیست شیء یار رفتن به از کفش تنگ بلای سفر به که در خانه جنگ خاطر جمع فرمایند فقیر همراه خود می آرم

جلد ۵
با فهم و ...
و حد که ...
آن ... [illegible]
... ۱۲
... [illegible]
... فصل ...
... ۱۲

رقعه در سوال و مجلس نواب صاحب ذکر بر آمده بود درین تقریب مخلص هم از تهذیب اخلاق عموم اشفاق عالی که نفس
الامر است آنچه زبان قلم را آن وقت یاری نمود در لوح بیان جاری کرد نواب صاحب مشتاق لقای شریف گردیدند
معروض باد رقعه گرامی نامه اشفاق شمامه متضمن بر آنکه فقیر حقیر در مجلس نواب صاحب و توجه فرمودن آن کرم فرما بر
احوال مخلص رسید ممنون الطاف بسیار و مرهون توجهات بیشمار گردانید مشفقا بالفعل بسبب بکسر طبع فقیر نمیتواند
که ملازمت نواب صاحب حاصل نماید زیاده رقعه نوشته امروز و دیروز بخدمت عالی فرستاده شده امید که بزودی
وصلی ها تعلیم عنایت شود امیدواری ما سرخط دیگر نیز هست زیاده رقعه چسپاندهای مرقومه مرسوله امروز در یروز
ملاحظه نموده شد مدهای حروف که کاف و لام و کاف دراز میباید نوشت بسیار کوتاه و راست بود و یا شان و حروف و امها
بر عکس آن بسیار منحنی و دراز و گنجان بین بین این قسمین باید نوشت همین صلاح است و دیگر آنکه معدودی هم
ضرور و مرکب خوب و براق اگر مشتاق نباشد هم رسانند زیاده چه رقعه از مکان نواب احداث عالی صفه و کوشک
و حویلی جدید تیار است تشریف آرند و حویلی قدیم معه بام و زردبان مرمت طلب است و حویلی کلان هم معه بر سر درجه
سراسر تیار میشود زیاده رقعه مشفقا بالفعل تاخن بندی علاقه ها است رسیدن اینجانب متعذر در ماه آینده
بفضله عزم بالجزم است آنصاحب مقید شده زود با تمام رسانند و به ترتیبی که گفته شد ایوان پیش ایوان و بازینه
و خیابان و ناله ها باید ساخت و بعلت تلبیس عین روپیه از طلب نفرستاده و توشک با لایوش و قباب حامل فهمید
خواهد رسانید زیاده رقعه نامه ها گویان شب و روز در دعا هستیم سند و اسناد قلعجات و جاگیرات حاصل
شده باشد اطلاع فرمایند که عین مراد دولتخواهان است زیاده رقعه حال جواب خطوط رسیده است امید قوی
است که بتفضل مسبب الاسباب بتصدق حضرات علیهم الصلوة و السلام و همین دعا ما حسب خواهش بزرگان از
قوه بفعل آید قلمدان خیار و شانه عاج [illegible] زیاده رقعه عرضی که فرستاده بود بسیار طول بود بنابر
آن جوابش نوشت میباید که جمله متعرضه [illegible] حرف کلام نوشته نفرستند که تا بنواب صاحب نگذرانند رقعه حالا
که مسوده عرضی خدمت است اگر پسند خاطر ملازمان باشد والا باصلاح درست خواهد شد قلم انجیر و انگور از باغ آن

وتخم کلم تا حال نرسید عنایت شود زیاده **رقعه** موجب حکم عالی برآورده پل ومسلخ نمود قبله گاها این مساعد پل
بسیار زر میخواهد برآورد لک روپیه میشود امسال غیر امکان است سال آینده فکر این خواهد **رقعه** صاحب من
اگر الکوک کرور هم خرج شود صرف باید کرد که این کاریست مستحسن وفیضی است جاریه زیاده چه تعلیم آید **رقعه**
اینجانب دریجا محض اراده سکونت میدارد واین میخواهد که نواب صاحب خانه بدهند ظاهر این گمان
خواسته بودند آنصاحب تقریبا دفع دخل نموده پروانگی بگیرند **رقعه** قبله من تمهیدی یا تقریبی حقر دفع
دخل میکنند و پروانگی مکان عنقریب حاصل مینمایند بنای معقول دریجا معلوم از همانجا باید آورد **رقعه**
مشفق من به بنده خانه تشریف برده باشند از کیفیت اطلاع فرمایند **رقعه** مهربان من همه خیر وعافیت
اند جد وجده وجده مادری ومادر وخواهران آن صاحب وصهر وصهره ونیز عم وعمه وخال وخاله وشوهر خاله
وشوهر عمه وبرادر زن وهمشیره زن وبرادر نسبتی وهم زلف ونیز همه دعا سلام وبلا استثنا گفته اند وکلین
وصبیه ونبیسه ونبسی قدمبوس وبندگی وجاریه ها تسلیمات رسانیده اند زیاده **رقعه** امروز که پانزدهم ماه شب
آخر روز تبرک میشود تشریف فرموده سرفراز فرمایند که تبرک در تبرک خواهد بود زیاده جز شوق
مواصلت چه برطراز د **رقعه** البته بسر وچشم خواهد رسید زیاده **رقعه** اگر در خریدی ظروف
مسی وچینی توقف باشد بالفعل بغیر خوری مستقاب وقاشق ها ضرورست زود بفرستند زیاده **رقعه**
فردا همه اشیای فرمایشی میرساند وکیفیت اینجا نیز مفصل معروض میدارد **رقعه** از باعث آزار
چیچک نورچشمان مقصر ماند بعد صحت بشیر بموجب خبر نموده خانصاحب دو کتاب در باب پنجاهم وشصتم
وهفتادم وهشتادم ملاحظه نموده نوشته بفرستند بعد شفای کامل از مرض سرخک عزم این سمت
نمایند آنچه از روی کتاب نوشته فرستاده شد بخانصاحب بگذارند **رقعه** مرسله مرقوم فرموده بودند
که فردا بوقت چهار گهری این فقیر بیاید معلوم نشد که فردا چهار گهری روز بلند شده یا چهار گهری
روز باقی مانده اطلاع شود دیگر آنکه یکصد وپنجاه روپیه یکصد ونیم هزار روپیه ویا نصد روپیه یکهزار دو صد وهفتاد وپنج

ل۵ بیاز تخم اول · و نشا به · نون نعمان · و بسیار · پنجاه کننده · و بلا اول · و تخفیف · نون نعمان · و پنج نعمان · از سرخ · بضاری شیح · و لطائف و · کنیز ۱۲ اعمارت · مسعود · وانتی بفتح · شین معجمه · جمع وان لفظ · ... است · ۱۲ غ

و هم نوشته بودند تعجب رقعه قبله من در نوشتن سهو شده برای همین ضابطه است که نظر ثانی بر خطوط میکنند غرض
بخانه مفلس بچهار گهری روز برآمده اگر اتفاق نشود آخر روز یا بعد از ظهرین یا سر شام یا بعد عشا که شب
مهتاب است تشریف آرند چرا که سواری هم نرسد و مسافت کم از یک کروه نیست و ایام گرما است تصدیع داده
شد معاف فرمایند زیاده رقعه امروز مدعی و مدعی علیه در محکمه آمده بود قضیه ایشان فیصل نشد منحصر بر ثبت مهر گواهی عالی است
رقعه مقدمه لاچار است مهر باید کرد و آن عزیز بی تقصیر است از شهر بند محبوس مخلصی خواهند یافت زیاده رقعه
امروز بندگان عالی بر صاحبان معامله و عتراضی فرمودند حکم شد که اینها را از اینجا اخراج کنند همه بیچاره جلاوطن شدند
در نیابت سفارش عالی ضرور رقعه در بیان خط نواب صاحب نوشته پیش شما فرستاده ام این مبالغه که آینده ازین
عزیز تسلطی نخواهد شد من کفیل ام بگذارند زیاده رقعه خارج مسموع شد که مار رسانید فقیر در دعوت
گرانی خاطر شریف گردید صاحب بهتر میدانند که آزار یا تاب حرکت نیست و عذر سواری است با این اگر
افغانان و خیران و لنگان میسر رسید با نصاب گواره شد بفرمایند رقعه مشفقا کدورت خاطر همین است که
این خلل ظاهر نکردند و جدائی منتصور گردید یعنی آدم خود را فرستاده بهلی خاص را طلب نمودند زیاده چه شوق
ملاقات چه بر طراز دیگر شد این خبر و خبر لوریه خود مع مردم خانه نو حشیبان دعا و سلام رسانند رقعه عامل
سرکار بصدد تعلق اظهار احوال نمود که قسطهای زر تقرر کرده بموجب اقساط هم وزر زر بگیرید قبول نمیکنند دفعه وحده
میخواهند درین باب کسید شود رقعه مهربانا افواج بر یلغار می آیند و فوج متقلعه جهت تنبیه اینها متعین شده است
و شکر باقی و داخلی لشکر ظفر پیکر میگردد و درین وقت زر مطلوب است بنا بر آن موجب تاکید نواب صاحب عامل هم درست
دار دبار بجناب بندگان عالی عرض نموده خواهد شد رقعه آنچه حقیقت خانه زبانی گفته فرستاده بودند من اوله
الی آخره معلوم شد لیکن الحال سنت ظاهر نمود باعث دیر رسیدن آدم اینکه جهت جواب معمول اشرفیها و مبلغ روپیها که
من جهت المجموع هزار و پانصد روپیه میشود نزد صراف این مخلص فرستاده بود حسب المعمول قیمه نیست بلکه باعث نقصان
حقیقت معاف فرمایند زیاده رقعه بالفعل گلقند مطلوب بود از مرزبان انصاحب ترکیب گرفته شد واضح باد رقعه قدردان من حقیقت

دولتخانه مرقوم نموده بود از آینده نیز آنچه کیفیت رو میدهد بنگارش و گذارش خواهد پرداخت آدم همراه صاحب و آدم دوستدار

بی انیست آنقدر اعتنا چه دخل میداشت و گلفتها از آن خود تصور فرموده هر قدر که مطلوب باشد البته

باید گرفت شوق زیاده این رقعه کتاب بدرجات سرکار معه هر دو فواید ضیائیه منقول و معقول عنقریب فرستاده شده

بدست همراه آدم یا اصحاب انفاران سرکار رسیدنش عنایت فرمایند تا خاطر جمع گردد رقعه مشفق من

مرسوله رسید آینده هم هر کتابیکه مطلوب باشد بشرط او دن آن دریغ نخواهد نمود زیاده رقعه در زود

بسبب دوستی من تا حال بنده نمیتواند که بخدمت برسد زیاده رقعه بعد فراغ زود بیایند آنچه گفتنی است

خواهم گفت هیچ آثار تخم گل معصفر فرستاده خواهد رسید زود جستجو و اگذاشته حاصل نمایند مبادا که

هنگام کشت کار از دست برود هر دو قوئیه آنصاحب سیر حاصل اگر همانجا نزد دیگر مضاعف و صول

خواهد شد بار بار برای عوض عرض کردن خوب نیست امسال از باعث امساک باران هیچکس روی منفعت

ندیده آفت سماوی را علاجی نیست زیاده رقعه قدردان قطع نظر از آفت سماوی دهات بر سر راه

واقع است و گذرگاه لشکرها است و زراعت تاخت و تاراج میشود و از آفت ارضی هم سخت پامالی است

بنابرین متصدع است رقعه گاو ماده و ماده اسپ و گاو میش اگر زائیده باشند دریجا بفرستند زیاده

جز شوق چه برطراز د رقعه مشفقا همه جانوران سرکار زائیده اند فردا پس فردا روانه حضور فیض گنجور

میسازد و کره ها و گوساله ها و بزغاله ها یقین که باحتیاط تمام پرورش نمود با اینکه اگر حکم شود همین جا نگاه داشته

شیر جو بنوشانیده بمحافظت مینفرستاده باشد رقعه روزنه داک را تاکید شود که درها همه میوران ماه بماه میرسانیده

باشد که تا درآمد و رفت وقایع تخلل واقع نشود زیاده رقعه فیض رسانا نوعی بداروغه داک تاکید نمود

که موجب میوران بلا عذر خواهد رسید زیاده رقعه آنچه عرض کرده بود به نواب صاحب کلاً حقیقة ظاهر فرمایند تا

از احوال فقیر آگهی شود چون مقدمه اینجا تار بتار شده است اینهمه فکر با آنجناب عالی است زیاده رقعه مهربانمن آنچه

که آنصاحب اظهار نموده اند معه شیء ظاهر خواهد نمود بالفعل نگاهداشت علی العموم معلوم مگر خال خال آنهم به

سفارش اگر مفقود است میشود زیاده رقعه چند پشتاره کاه و بانس هیزم خام نیار میشود چون ایام بارش

عنقریب رسیده است فکر این همه ضرور زیاده رقعه دوست دار میخواهد که کلبه سفال پوش بکنانند که تا از آتش و نیک

بیوسلوس باشد بنا بران پنجاه پشتاره بانس و ده ارائه چوبینه خرید کرده شد کلنگ و بسل اگر مثیار باشند بعجله

تا حال نه حکاک رسیده و نه بیلدار زیاده خوش شوق چه نویسد

باب چهارم در تنبیه الفاظی که ناخواندگان از درآن لغزش تمام واقع میشود

خط شما رسید جاهای جشم گردید جهل

حیرت همین که تا حال در املاء عبارت مربوط نشد نه که در شعر و شاعری قیمه خیمه و معلق اطلق و امانت

امامت و مشک و مشق فرق نه دانستند و خط راخچ و احتیاط را احتیاج و والده را والده که باب جباب و

سیخ را شیخ و مومیای را حمائی و رفتار و ندیده سته را احتمام و غنچه و تحریرو الم ناتحروم و قدر را حد و سفارش را اشفارش

و فضیحت را قربت و لاحول را لارا و لاحول بلا و نه بار خرج را نتیجی را بار خرج و شفیق الجهر را حسن البحر و نقصان را الفقصان

در نیاب امتیاز پیدا نکردند زیاده عزت باد رقعه بخبر مرحوم قلم رقم شده بود ارشاد است آینده در نوشتن

املا انقدر بی امتیازی نخواهد شد رقعه قبله من شاعران اینجا مفید به پیدا کردن لیاقت نمیشوند و میگویند

وقتیکه شعر گوئی پیدا کردند نوبت بهادری در سرکار نواب صاحب موجود رقعه مهربانا عزیزیکه موصوف به امتیاز

باشد و نه شناسد آگاه کردنش عین دوستی است **بیت** تو بدین کج مج زبانی شعر انشا میکنی * هر زبان

جنجیر گوئی زنجیر را * شعر این عزیز پوچ و واهی است نه قافیه نه ردیف محض تضییع اوقات است **بیت**

جیز می شکند قدر شعر را تحسین بی وقوف * سکوت سخن شناس اظهار کردن خطا از استهزا باز داشتن است

رقعه صاحبزادگان عرض میدارند که درماهه میوه خوری کفایت نیکند امیدوار اضافه اند زیاده رقعه مهربانا

بکدام رو اضافه میخواهند احوال سفارشیان شما اینست که تا حال املا درست نکردند مصحف را مصفا نوشته اند و

مسجد را مسید و خوانقاه و قلم و کاغذ را کلم و خاغذ و سیاهی را شاهی و خط را قط و نکته را نقطه و شگوفه را شنگرف

و زنگار را زنگال و دوات را عوات و لیقه را لیفه و مکتب را تحتب و دور را نوشتن را خبر را نوشته اند بحجه دو دیده

حشویات طبیعت این جانب خفا شده سفارش اینها عبث رقعه شفقه شریف در طلب کتاب
رسیده اینها نفرمودند که کدام کتاب بفرستد محشی یا مغرا یا مجزا یا مجلد دیگر در ینولا عسرت است بیت
تا زنده ایم لطف خود از ما مکن دریغ ؛ بعد از وفات کس بکس احسان نمیکند زیاده رقعه صاحبزادگان
اضافه میخواهند درینباب توجه ضرور رقعه کتاب محشی که محشی آن جد بزرگوار شماست بفرستند جهت
مدد خرج آن صاحب مبلغ صد روپیه فرستاده خواهد رسید و سفارش نامه در زادگان خود نوشته بودند
معلوم اضافه بخیر تا این مدت در املا انیقدر نامربوطی که بدر آمدت نوشتند و مراج را مجاز و بیزار
بجار و طبانچه را طابچه و زکام را زخام و دیگ را ذیغ و صراف را اشراف و لیست قدرا لیس قد و ملا را ملا
و قاضی را خاضی و خصیبه را غصیبه و ضایع را ضایان و جیبه را جهبه و سفارش را اشفارش و اعجاز را اعزاز و آزار را
اجار و صاحب دعوت را مدعو و مدعو را صاحب دعوت نوشتند زیاده چه نویسد رقعه صاحبزادگان
خوب تربیت شده اند که اسامی ماهها تا حال نمیدانند خصوص نام این هفت شهر با نطق گویائی
میکنند ماه شعبان را شب برات و ماه رمضان را صیام و ماه شوال را دو دکا مهینا و ماه ذیقعده را
بنده نواز و ذیحجه را بکر ید و ربیع الاول را مولود کا مهینا و ربیع الثانی را دستگیر کا مهینا و جمادی الاول را
مدار کا مهینا بنابر استعجال روانگی اتفاق گوش گذار کردن و فهمانیدن آنها نشد صاحب اینها
آگاه سازند زیاده رقعه الطاف نشان من مثل آنصاحب میفرسیم وقتیکه آن مشفق مخلا بالطبع
بوده باشند آنها توجه میبذول خواهند فرمود رقعه دیروز آنصاحب روبروی همه صاحبان همین دو
سخن گفتند که درینولا افراط تفریط است و برای فهمانیدن سوال و جواب فیما بین خود و اهل فرنگ دوباشی ضرور
باید طلب میخواستم که چند دانه انار بفرستیم او گذره بودند معلوم شد که این هر دو چیز است و با این میدانیم
که افراط و تفریط دو بخشی مارسیده و یا نیم بخت و در هندی او که زیاده چه نویسد رقعه قبله من
فی الواقع از صحبت مردان تو دی است که کلمه و کلام ما غلط العوام است برای همین گفته اند بیت

حاشیه: له غلطی باعث اول و سهو ثانی و فتح لام مشدد و ما کرده شده و خالی کرده شده از لفظ و عبارت
له افراط از حد در گذشتن و در گذرانیدن و تفریط و تنقیص نیز بزبان اردو کمی نمودن ۱۲

ده مرود چه مرد را احمق کند عقل را بی نور و بی رونق کند حقتعالی اتفاق سکونت حضور فیض گنجور کرامت
فرمایاد با همه بهبود و تربیت خواهند یافت رقعه مشفق دوستان سلامت دو راس اسپ یکی کمیت ابلق و دیگر
سیاه ابلق یال مراد که بنظر اینجانب در آمده بود اگر بقیمت مناسب مذکور خاطر است معید تشخیص
فرموده اطلاع دهند تا زر آن فرستاده داخل طویله نمود زیاده چه تصدیع دهد رقعه قبله من مالک
اسپان بالمقطع بقیمت معلومه راضی است زود زرش ارسال فرمایند والا خریداران دیگر هم حسیابند
احتمال دارد که در صورت توقف از دست برود زیاده چه عرض نماید رقعه جهت درست کردن عماری
و حوضهای افیال و زین و لگام اسپان و خیمه‌ها و قنات و غیره نوشته بودم معلوم نشد تیار شده است یا
به نگارند زیاده رقعه فیاض من از باعث عدم آدم این احقر سراپا مقصر ماند و نوشت الحال معروض
جناب میدارد که همه سرانجام فرمایشی تیار است مگر بهله‌های بحری و صقرها چرم دوز را طلبیده شد فردا تیار
خواهد شد تا پس فردا بیشترین فردا همه اشیا را روانه حضور نموده خواهد شد زیاده رقعه مرقوم گردیده بود
که از نام روزها مطلع سازد بنابرین نوشته میشود که یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه
و جمعه و آدینه و شنبه میباید که این اسما را بعربی یاد کرد نمیدانم که در درس این احوال باشد عربی بکجا رقعه
قبله من تفضلات عالی در درس نامهای روز حفظ شده است بعربی نوشته عنایت فرمایند زیاده
رقعه صاحب من نامهای عربی همین است که از روز یکشنبه بشمارید یوم الاحد یوم الاثنین یوم الثلثا یوم الاربعا
یوم الخمیس یوم الجمعه یوم السبت زیاده رقعه فقیر سابق وقت روانگی فرموده بودند که در روز کمترین الفاظ بی ربط
و بی املا میگفت بهجوم مردمان بود ازین سبب آگاه نکرد امید که الحال نوشته عنایت فرمایند زیاده
رقعه مهربانا دیروز مزدور را مزدور را گفتند و حصیر را حاصیر و سحری را شحری و معزز را موزز و خوشه را
غوشه و نابکار را نابکار و نزدیک را انگیچ و لشکر را الشکر و لشکری را الشکری و اختیار را اختیار و مختار را
مختیار و خبطی را خفطی و طبق را طنبق و طویله را طبیله و منکر را نامنکر و ابلق را ابلخ و لگام را لغام و مهربانی را

مهربانگی یا مهروانی و روز پنجشنبه را جمعرات و روز جمعه را جمان و خندق را کهند و فصیل را سفیل و برج را
بروج و در زبان هندی اونت را بونت اگر همین قسم سعی در تحصیل علوم و تحقیقات گفت و شنود
دارند بفضل الهی درست و مربوط خواهند شد قَطْرَةٌ عَلٰی قَطْرَةٍ اِذَا اجْتَمَعَتْ نَهْرٌ وَ
نَهْرٌ عَلٰی نَهْرٍ اِذَا اتَّفَقَتْ بَحْرٌ رقعه آدم سرکار بحجر رسانیدن قبه پالکی و سوزنی و فیل توک
روپوش شده و الی الآن گم است رقعه مهربانا آدم اینجانب اگر صاحب بگفتند البته توقف میکرد از باعث
فتور راه و خوف راهزنان کسی رفتن آنجا را قبول نکرد او عازم شد و میگوید که باضطرابی همراهان
رجعت قهقری کرده ام رقعه عزیز من با شما شکوها است که تا این مدت عمر خود را ضایع نمودند و املا
درست نکردند در خط حال مرقوم شده بود شیرنی و شیروا و کشاوه و سلار رجب دانخنی و سرپوش و اخوره
و موسر و درغا و غوله و غوشه زیاده چه نویسد رقعه قبله من ارشاد شود که بچه طور میرسید که تا حال
آن چی نوشته باشند زیاده رقعه مهربانا همچنین مینویسند این الفاظ را شیرینی و شوربا و یخنی و
سرپوش و آبخوره و نخود ابد و مسور و سالار رجب و درگاه و خوشه و کوله زیاده رقعه قبله جواب بقیه تا حال
عنایت نشد امید که بصدور عنایت نامجات مفتخر و ممتاز میفرمود باشند کمال الطف و کرم خواهد بود رقعه مهربانا
الفاظیکه شما نوشتند در یافت نشد بنابران جوابش ننوشت من نمیدانم که کرا میگویند بجستر و خستو
و بختر از این بر سته بکاف اند آنجا نوشتند و سوای این جزائر اجزائل و جلو را ازلیب و جلو دار را
ازلیب دار و افیون را افیم و افیونی را افیمی و قفلی را قلفی و قفل را کلف و اولاد را اولیاد و صفره را شکره
و طمع را تانبه و فقیر را فخیر و مقبره را مقبره زیاده چه بر طراز د رقعه بدست دلبت سرکار خاتم مرصع
معه پنج عدد نگین لسینه و چهار تقطیع سنگ الیشم مربع و مثلث و مخمس و مسدس و مثمن کنده کرده
فرستاده اگر مطلوب باشد نگاه دارند رقعه مشفق من همه اشیای مرسوله نگاهداشته شد ان شاء الله تعالی
زر آن متعاقب میفرسید زیاده رقعه ارشاد شد جلو دکه در خدمت صاحبان اینجا آمد و رفت داشته

فصیل ... از فصل ... گردیده شده و دیوار قلعه ... گویند غلط است از منتخب و غیاث ۱۲
قطره را ... جمع گردد نهر شود ... ۱۲
... فارسی ... روز ... باشد ... استعمال کنند ... ۱۲
... صنم ... ۱۲

باشد کیفیت مجلس اینست پرسیدند بنده جواب داد که میرزا صاحب و بعضی مردم اجنبی در مجلس تبسم کردند باز
رغبت آنجا نشد معروض باد زیاده رقعه صاحب من تبسم مردم آنجا بیجا بود چرا که کسی خود را صاحب نمی گویند و
نمی نویسند محل آزردگی نیست زیاده رقعه ارشاد شده بود که در سلام علیک و قوف و امتیاز پیدا نکردند اگر
در نیباب خطای از بنده صادر شده باشد آگاه فرمایند زیاده رقعه مهربانا من سلام علیکم میگویند
یا السلام یعنی اگر الف و لام بر سر باید میم سلام را بدو پیش میگویند و اگر الف و لام بر سر باید یک پیش
زیاده رقعه شما به قابلیت خود افتخار میکنند و حال آنکه فرق میان صوبه و صوبه دار و عمل و امل و معمول و مامول
و محنت و مهنت و ماه حال و ماه آینده و ماه گذشته و سال حال و سال آینده و سال گذشته نمیدانند شما
را صحبت همچو مردمان بد واقع شده است که بخطاب قباحت نافهمی خوش میشوند نمیدانند که این لعن است
و بخطاب سخندان ناخوش میشوند نمی شناسند که این هنر است و در فرق اطلاع و مطلع و متصدع و مصدع
تمیز نمیدارند از نوشته شما معلوم میشود زیاده رقعه عنایتنامه فیض شمامه رسید از نقص و عیوب املا آگهی
فرمود آداب تسلیمات بجا می آرد زیاده رقعه در ینولا مبلغ سی روپیه فرستاده شد خواهد رسید یک روپیه را
خشخاش و دو روپیه را کشمش و بیست روپیه را کلابتون و پنج روپیه را اوراق طلا و نقره و فوفل و برگ تنبول
هر یک دو روپیه و چهار روپیه را شکر چینی خرید کرده بفرستند زیاده رقعه در ینولا مبلغ سی ۳۰ روپیه
مرسوله رسید اشیای مطلوبه فرستاده شد بموجب یادداشت خواهد رسید حویلی آنصاحب تیار است
مگر باران ریز و غلام گردش که باقی است عنقریب تیاری آن بعمل می آید زیاده رقعه قبله من در ینولا
عرایضه که معروض داشته بود در کدام جا لفظ بی ربط نوشته شده ارشاد فرمایند زیاده رقعه صاحب من
همه مکتوب خوب و مربوط مرقوم گردیده بود مگر در چند جا مجموعه را راجم دار و نانوی گو را کالون گو و بست را بایست
و لحیه را لحمه و برآوردن را در آوردن و بنام را میان و مهمان را میزبان و میزبان را مهمان نوشته است منافی ... اتفاقا
چهار را جبر ... و انسه را در رقعه در رقیمه و روز مره مرقوم گردیده بود و بادوان و فیل وان و شتروان و مهروان صاحب ... سهم

را در آخر بجای بان دان الحاق گردید رقعه قبله من عنایتنامه متضمن این اطلاع نقص املای کمترین رسید ارشاد

ہست آداب تسلیمات بجا می آرد زیاده رقعه مهربانا هر گاه که آنصاحب در معالج و معالجه فرق ندانسته

مینویسند پس فرزندان خود را خوب تربیت خواهند کرد معالج علاج کننده را گویند و معالجه علاج را

دیگر نقاره نقاره را و کرنا قرنا را و شاه جانے شادیانه را و کهان کان را و کلاه اکلاه را و نعلت لعنت را

و خلیطی و خریطه را نمیگویند و نمینویسند چنانچه شما میگویند و مینویسند واضح باد زیاده رقعه قبله من

آنچه میگویند ارشاد ہست و نوازشات زیاده کرم با در رقعه صاحب من کدام معلم صاحب را تعلیم کرده است

که شمس الدین شمس الدین را و زین العابدین زین العابدین را و ابرام ابراهیم را و اسمال اسمعیل را و جعفر

جعفر را و قادر قادر را و مخدوم مخدوم را و شومند هوشمند را هوشوند و خواجه زاده را خانزاده و بیگم را بیغم مینویسند

زیاده رقعه قبله من در حق بنده کمال تفضل و کرم مبذول داشته اصلاح عنایت فرمودند آداب

بجا می آرد بنده را چشم داشت ہست پس زیاده رقعه حقیر کتاب را که درس طلبیده بود تا حال عنایت

نشد باعث اعتراض اطلاع شود زیاده مهربانمن شغل کتاب عبث آنچه خوانده اندازه آن چه حاصل

شد که آینده ازان فائده حاصل شود تا این مدت قدر تمیز در محل و گفت شنود دولتخواه و بنده

و صاحبزاده و بنده زاده عرض کردن و فرمودن و گفتن و آمدن و تشریف آوردن و بجناب رسیدن

دریافت نکردند چنانچه شما بزرگانرا میگویند که من فرموده بودم و تشریف آوردم زیاده چه نویسم

و چه بگویم زیاده رقعه از نوشته صاحب معلوم شد که نمیدانند که فرق میان یک و یکم و دو و دوم و

و سه و سیوم و چهار و چهارم و پنج و پنجم چنانچه در عربی احد و اولی و اثنین و ثانی و الف و ثلث و

اربع و رابع و خمس و خامس و نیز در سی و سیام و چهل و چهلم و پنجاه و پنجاهم و شصت و شصتم و هفتاد و هفتادم

و هشتاد و هشتادم و نود و نودم و صد و صدم و همچنین فرق در چند چه ہست سوای این در خط سابق رقم کرده

بود دیدکه من کی دیدم گفتیم اینقدر بے لحاظی در جمیع عرض محض نادانی ہست زیاده رقعه قبله من در نقص املای عریضه

له نقص بالفتح و صاد مهمله کمی و کم کردن و بالضم چنانکه مشهور شده خطاست از صراح و مراح و منتخب و کشف و بهار عجم و هفت قلزم در شرح گلستان نوشته که نقص بالفتح متعدی و نقصان لازم غیاث اللغات ۱۲

اگر همین قسم ارشاد میشده باشد عین نوازش زیاده رقعه مهربانا این چند الفاظ را بالفتح وسط یعنی بزبر حرف
درمیان میخوانند و در اصل بسکون اند یعنی بجزم فصل و فضل و وصل و عقل و اصل و نقل و نسل و دیگر الفاظ
بهمین امثال قیاس کنند مثل گرم و سرد و زرد و سبز و درد و گرد و قدر و صدر و سخت و نرم و شرم
و قهر و نرمش و قرض و عدل و تخت و بخت و رخت و جلد و وقت و شرط و سهل و شهر و زهر و نهر و قهر
مهر و خلق و حلق و دلق و فرق برین قیاس دیگر آنکه اینهمه الفاظ بکسره وسط یعنی بزیر حرف درمیان میخوانند
و اینها بجزم اند ملک و مصر و علم و جلد و مهر علی هذا القیاس دیگر آنکه اینهمه الفاظ را بالضم الوسط یعنی به پیش
حرف درمیان بخوانند و اینها در اصل بجزم اند مهر و ملک و حکم و ظلم و لطف و صلب و قفل و مرغ و عمق و حمق زیاده
رقعه صاحبان اینجا بمرقومه این کمترین اشکال میارند همین نوشته بود که شب دوم زنانه مقرر است
بجهت شنگشت چه بعمر و سر اول نموده تیار کنانیده زود بنظر رسید بجا و درست نوشته شده بود یا
ارشاد فرمایند زیاده رقعه مهربانا خوب بجا نوشتند قیاس مقتضی است که نوشتن را شاه گشت مناسب
است یا شهر گشت و گوچه گرد نوشته شما موجب تحسین و آفرین است همین نام معقولی است که حرف معقول مقبول
ندانند زیاده رقعه در ریزه شما نواب صاحب را میگفتند که مراد و سیله منداند رسول و ائمه هدی علیهم الصلوة و السلام
است یا ذات نواب صاحب این کلام عوام کالانعام است پس خدا و رسول و ائمه اطهار صلوة الله علیهم را و
نواب صاحب را مساوی گردید و این کلمه ایست مشرکانه دیگر آنکه کلام شما و امثال شما مثل الالکن و غرض
دیگر بی حس میگویند از ین بجا گفتن را باید فسخ کنند عبارت قطع شد و ابس یافت نشیب و فراز ما یخرج
من الفم لازم زیاده رقعه اعتراضی وقت گذرانیدن قلم انشای او نوشته آگاه فرمایند رقعه مهربانا تقصیر همین است
که کار دار جانب نوک تیغ داده شد این است که بدست انگشتان خود زیاده عرض اینکه بزرگان میدهند و بغیر
ذلک اسطرف قبضه یعنی بدست غیر باید داد زیاده رقعه عرض میشد گفتن و گردن گفتند و کردند یک رقم
ظاهر گردیده و ماضی تفاوت نمیدانند کردن و گفتن مصدر است آخر این نون است که معنی هندی آن کرنا و کهنا

وا کردند و گفتند ماضی است آخر این هر دو لفظ دان است هندی منفی شده و لیکن در زیر ...

میداند و میدانست و می‌شناسد و می‌شناخت و میباید و میبایست تمیز پیدا کرد دید و پاس چهارم

تا آخر روز سه پهر میگویند تعجب است زیاده **رقعه** مهربانا معلوم میشود که نا مربوطی شما در عبارت نویسی از

نا وابستگی اضافت است و این در باب این کتاب مفصل مرقوم است بالفعل برین محل مجملی مینویسد

تفهیم آن ضرور آن اینست که بندهٔ خدا و رسول خدا و غلام علی و غلام حسین این را مضاف و مضاف الیه

میگویند لفظ اول مضاف و لفظ دوم مضاف الیه و دیگر بندهٔ نیک رسول مقبول و محمد مصطفی و علی مرتضی

این را صفت موصوف میگویند لفظ اول موصوف و لفظ دوم صفت زیاده چه بقلم آید **رقعه** قبله گاها بنده

از توجه عالی ازین مجمل آگاه شد مفصل هم مرقوم نموده عنایت شود زیاده شفقت مبذول باد **باب پنجم**

در کتاب های شوقیه خدا شاهد حال است که از مفارقت جناب کمترین بی تسکین حالت

دارد شب و روز دل و جان محرم حریم آستانهٔ فیض نشانهٔ آن قبلهٔ دو جهان است بلکه در اشتغال همین

احرام خواب و خور ناگوار حرام گردید **بیت** تن مقصرم از دولت ملازمتت ؛ ولی خلاصهٔ جان خاک

آستانهٔ تست ؛ اگرچه لازم این بود که خود را بی طلب برساند **مصرع** از دوست یک اشارت و از

ما بسر دویدن ؛ و با وجود طلب حضور فیض گنجور محروم آستانه بوسی گردیده سخت تحیر و کمال تاسف است

و این باعث عوارضات بود نوع دیگر راه نیاب خاطر نشود عنقریب بجناب کمترین **بیت** ز سر سازم

قدم وز دیده نعلین ؛ شوم سویش روان بالراس و العین زیاده **رقعه** مهربانا من یقین کلی که بی سبب از آن

صاحب قصوری راه نیافته باشد اتحاد باطنی کافیست **بیت** دل را بدل رهی است درین گنبد سپهر

از سوی کینه و از روی مهر مهر ؛ هر جا که باشد از یاد دوستان غافل نباشند **بیت** مصاحبت چه

ضرورت است آشنائی را ؛ هنوز یاد من مجو نگهت عربی است **رقعه** شوق الوصلت چگونه بشرح در آرد **بیت** زبان

ناطقه لال است اندرین تقریر ؛ بماند از ره رفتار خامهٔ تحریر ؛ لهذا لب و دهان مهر خاموشی نموده عنان ...

تیزگام قلم را بجولانگه مدعا معطوف میگرداند که بروز بعزم و ارادهٔ خدمت محل مکان نموده شد بفضل
مختفی نیار رسیده وانمودن بقاصد انعام مرحمت فرمایند دیگر و به پیمانند رقعه همای اوج سعادت بنام افتادگان را
گذری رقعهٔ افتادگان از مژدهٔ مقدم شریف نهایت نشاط و غایت انبساط حاصل گردید حق تعالی سایهٔ عالی را دیرگاه
سلامت دارد که برای دیدنیان مند تصدیع مالا یطاق میکشند **بیت** منکه باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم لطفها
میکنی ای معدن جود گوهر کرم خطوط همه صاحبان نام بنام رسانیده شد و صحت حصول جوابش نیافت بقاصد بکر و بیم
انعام داد **مصرع** خدا روزی کند دیدار دیدن زیاده **رقعه** شرح اشتیاق ملاقات بهجت سمات که برین صفحه
قرطاس گنجایش پذیر نیست و قلم با دو زبان هر چند درین راه خود را لال گرداند شمهٔ از ان بهوا نگاشتن
نتوان بنابران حوالهٔ بوجدان همه دان آن قدردان نموده مدعا طراز میگردد مدت مدید که اطلاع خیریت نمود
ترصد که بخلاف گذشته گاه گاه بمقتضای ایام مهاجرت مسرور الوقت میفرموده باشند زیاده **رقعه** اشتیاق
ملاقات مسرت آیات سامی که این مشتاق مهجور دارد در مروت اسلوب آن جلوه گر است القلب یهدی
الی القلب **بیت** مردم دیده بیا کاف العدد هر دم که مرا لقط حرف کن با نامه و پیش امید مسبب الاسباب حصول
مراد کامیاب باد زیاده **رقعه** مشتاقانه از خدمت عالی مرخص گردیده شب خواب و روز آرام تلاوت
زندگی تلخ گردید **بیت** چه خوش باشد که بعد از انتظاری بامیدی رسد امیدواری
مصرع خدا روزی کند دیدار دیدن **رقعه** خوردا [illegible] از جان من نامهٔ شرح شکایت فراق و شکایت
بے نهایت اشتیاق زیاده از آنست که به بیان آید **رقعه** ای [illegible] کرده در دل منزل دور از تو
مراست زندگانی مشکل با خط مرسله رسید خاطر را قرین اصناف مسرت و شادمانی گردید **بیت** مرا آن روح
آمد ز آن خط خوب که از پیراهن یوسف به یعقوب او سبحانه تعالی جلشانه این شام هجر را بصبح وصال مبدل و نورانی فرماید
زیاده **رقعه** مدت مدید گذشت که گاهی یاد و ماهی مخلصان نکنند **مصرع** ما باد تو سلامت بخیال تو خوشیم
دو آن بزم آرای تغافل را کجا یاد این ننگ محبت داد دهر جان **بیت** در یاد تو ایم هر کجا ایم بیگانه مشک آشنایم

رقعه الحمد لله بحسب ظاهر بوجوب تمام از نامه و پیام مقصر است فاما خدا گواه و آگاه است که خانهٔ بحجل دل از عکس جمال با کمال
معمور است بیت قاصد جان از روان خواهم نمود نامه به درد سر هم خواهم نوشت افسانه پردازی شوق که آن شیوهٔ اهل وفا
است بلکه خاصهٔ ارباب ریا باین دو بیت اختصار نمود بیت غرض است اندوه تنهائی کشیدن اگر باشد امید یار دیدن
زیاده میشود شوقم زیادت که یکدم نیستم خالی زیادت رقعه نایرهٔ شوق که مشتعل گردیده بدون زلال وصال آن
نیکو خصال انطفا نمی پذیرد بیت زبان بذکر تو معمور و دل بیاد تو خوش نه در دیده را چه صورت توان تسلی کرد
خود تشریف آرند یا مخلص را طلب حضور فرمایند چون در اکثر اوقات خاطر متعلق حضرت طلبی میباشد گاه گاه در
سالی یاد فرمای محبان و دوستان ضرور که تا دوحهٔ دل اخلاص منزل که از سموم مهاجرت پژمرده و از صرصر مفارقت
افسرده گردیده به نسیم فرحت شمیم مروح نامهٔ نامی تازگی و خرمی رشک افزای از بهار گردد بیت غنچهٔ مکتوب
در هجران بود باغ بهار برگ گل از بهر و در افتاده بلبل گلشن است المکتوب نصف الملاقات
واضح است زیاده رقعه مشفقا خدا علیم است که احوال این شکسته بال در مهاجرت آن خجسته افعال چه حال دارد
و بکدام نوبت رسیده است رباعی عمر گذشت روی تو دیدن نیافتم طاقت نماند با تو رسیدن نیافتم
چون خواستم که با تو نویسم حکایتی از آب دیده دست کشیدن نیافتم غرض حیرت است که در گفتن نمی آید بیت
تحریر حرف شوق ندانم که چون کنم آن به که نامه را همه رنگین بخون کنم بنا علیه عنان کمیت قلم را این معطوف
ساخته دست بدعا است مسبب حقیقی سببی سازد که حصول وصلت پر فرحت بعرصهٔ ظهور جلوه گر گردد
بحرمت محمد و عترتش بیت مرا امید وصال تو زنده میدارد و گرنه هجر بکشتن نمیکند تقصیر زیاده
رقعه سرفرازنامه در عین انتظاری رسید موجب افتخار گردید بیت عنایت نامه را چون برگشادم
کحل بصر دیده گه بر سر نهادم مرقوم قلم عطوفت رقم شده بود که عنقریب بهم این معنی موجب کمال بشاشت
و سرور موفور گردید بیت وعدهٔ وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیز تر گردد زود تشریف آرند
بیت عزم دیدار تو دارد جان بلب آمده باز گردد یا بر آید چیست فرمان شما دیده دل بر

شاهراه انتظار ست زیاده **رقعه** گرچه استیلای شوق دیدار فرحت آثار از حد افزون ست دوستدار
در اضطرار و بیقراری ست لاکن هر چیز موقوف بوقت ست همه اسباب روانگی مهیا ست بفضله
رسیده داند **بیت** یارب این آرزوی من چه خوش ست، تو بدین آرزو مرا برسان **رقعه** انتظار
عالی از حد گذشت، چنان نشود که **بیت** وعده اش را هر که باور میکند، انتظارش خاک بر سر میکند
قریب یکماه شد که همه صغار و کبار منتظر مقدم شریف اند الانتظار اشد من الموت
بیت بی تو جان قطره ایست بر لب شوق، ور تو در آمدی چکید نیک زیاده جز شوق مواصلت
چه نگارش **رقعه** این مشتاق مهجور را کدام روز ست و کدام شب که یاد آن ذات با کمال و معاینه جمال
آن خجسته خصال ورد جان و وظیفه جنان نشده باشد بلکه آنا فآنا محو همین خیال ست و این مقصد
ظاهری هرگز منظور نشود **بیت** با خیالت بسکه گرم صحبتم کم فرصتم دیر اگر آیم بخدمت میتوان معذور
داشت زیاده کرم باد **رقعه** عجب اتفاق رو داده است از وقتیکه این مخلص وارد این محله گردیده است
بسبب شغل و کل لا نتوانست که بخدمت برسد **بیت** بیگانگی نگر که من و دوست چون
دو چشم، یکجا شدیم خانه هم را ندیده ایم، انشاء الله تا فردا پس فردا راه همه صاف میشود شرف اندوز
مواصلت میگردد دوازده چهار روز رفیقه جویای نشان مکان آن الطاف نشان سامی مکان است لاکن
از بی شعوری آدم سراغ نیافت الحال معلوم شد که متصل کلیسای تنگ قرب جوار همین محله است
بیت دور هم گو صحبت نزدیک یعنی مانند دو مصرع که زهم فاصله دارد ایام بکام باد **رقعه** شرف
ملاقات بهجت سمات که شمه از آن خارج از تحریر و بیان ست **بیت** شوق در گفتگو نمیگنجد گهر
اندر سبو نمیگنجد، لهذا مدعا طراز میگردد **بیت** عجب رسمی ست همه آدمی را، که دور افتاده کم میکند
یاد از انجاکه جان و دل منتظر استماع خبر خیریت سامی است **بیت** بجسته جوی خبر جانم از دریچه
گوش زبان زمان بسر راه کاروان آید، آدم خود را معه نمود **رقعه** بعد شوق وصال آن عدیم المثال

که هرچند نویسیم کم و زبان از بیان آن ابکم است لهذا پرده کشای چهرهٔ مطلب میگردد که از ذوق صحبت حال

احوالی نمانده است که بمراسم رسل و رسایل پردازد بیت نامه‌ای از شوق بردن برگه میسازم رقم [illegible]

دست من نبض قلم از اضطراب بیت خامه شکسته‌ایم و لب بسته‌ایم از تعداد شوق تکان نه در تحریر میگنجد

نه در تقریر بهم؛ مخلص رخصت یکماه حاصل نموده است عنقریب خود را میرساند زیاده شوق است و

رقعه مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد؛ هدهد خوش خبر از شهر صبا باز آمد؛ گرامی نامه شفقت شمامه مضمون ورود

تشریف شریف بعد از مدت مدید رسید گویا قالب بیجان را جانی بخشید اشتیاق بقدر [illegible] متکلم شرح

لایتم بالقلم است بیت بیا بیا که خوش آمد مرا ز آمدنت؛ هزار جان گرامی فدای هر قدمت؛ کدورت دیرینه مفارقت

بفرحت و مسرت مبدل گردید بیت برین مژده گر جان فشانم رواست؛ که این مژده آسایش جان ماست؛ رقعه

صاحبا مهربانا من خوب و شما [illegible] وفا بیت یکسال شد بوعده دیدار و زرفته است؛ در دل غم فراق تو مهمان [illegible]

دیر است آن قدردان در گرداب اضطراب و انتظاری انداختند و علاوه بر آن اینکه گاهی یاد نفرمودند بیت

یادم نمیکنی و ز یادم نمیروی؛ عمرت دراز باد فراموشکار من؛ باین خطاب حسب حال خود مخاطب است بیت

ای صبا منت سپید بر سر آتش بریز؛ گر به پرسد یار حال صائب دلخسته را؛ رقعه [illegible] آگاه است

که یک لمحه بی یاد نمیگذرد؛ این مهجور دور از حضور فیض گنجور را عزم بالجزم است که آنجا [illegible]

درین باب علاجی نیست بیت محبت که رهی دگر است؛ نخواهم طوطیا گردد؛ که از [illegible]

رسید بورا؛ بفضله امید قوی است که عنقریب مواصلت میسر گردد زیاده رقعه تفضل فرمای [illegible]

اشتیاق از حد گذشت احبابا؛ ماهیان چو بیند دایم آب؛ اگر از عالم شوق و آرزومندی درک ملازمت کیمیا خاصیت

بقلم آرم مدام علی الدوام نا تمام خواهد ماند لهذا حواله آن بوجدان همه دان نموده بمطلب میگراید چون مخلص در اوایل

دو سه قطعه خط فرستاده بود جواب آنها نرسید به تبعیت رویه سابق نیز فقیر دست کشیده میخواست که حالا از طرح

ملاکن نظر به اتحاد قدیمی مرقوم میگردد که به نگارش حالات خیریت آیات شادان و فرحان نموده باشند رقعه

اظهار تمنای ملاقات بهجت سمات که اهم مطالب است زیرا که از نیازمندی است که باعث قصور مراسم ظاهری این بود که در بیجا آمد
و رفت مردمان معاندان است مبادا که ازین ربط و پیام مطلع شوند و گرنه عالم الغیب از بطون این اتحاد مشحون
دانا و بیناست **بیت** تا بسحر اگر شوی دل امید وارم را ز دریا رهمچون صفحه تصویر بی‌خبر دید نوعدیگر
تصویر نمائید فرمود **رقعه** مدت مدیدیست ازوقات در دربار خاطر یار نیافت ظاهرا از باعث کثرت اشتغال
است **بیت** فراموشم مکن مقصود آنست فراموشی نه شرط دوستان است زیاده **رقعه** مشفقا کثرت اشتغال
حالات پریشانی و حیرانی بمرتبه ایست که شرح آن نمیتواند نمود بهر حال چنانچه ناصر علی گوید **رباعی** خاک گشتیم
و دل از مهر وفا سرد نشد گل این باغ ز تاثیر خزان زرد نشد کیمیا ساز محبت چه گدازم که ندارد بارها
سرد شدیم و آتش دل سرد نشد **رقعه** کرم گستر مخلصا مسلما اگرچه بحسب صورت این مخلص از شرف ملاقات نامی
و حصول مواصلت گرامی بی‌بهره نشد فاما همواره دیده از مشاهده خیال جمال نوری و سینه را در آرزوی وصال آن
عدیم المثال سرور است که شرح آن بقلم شکسته زبان و دوات بسته دهان غیر امکان **قطعه** ز بس وصف خلق تو
شنیده ام ترا از خلایق پسندیده ام چنان در دل و دیده جا کرده که گویا ترا بارها دیده ام امید که
اشنائی ارواح باعث اتحاد صوری و اختلاط معنوی موجب انبساط ظاهر گردد زیاده شوق ملاقات است و بس
رقعه محب ازلی دوستدار حقی و جلی سلامت این اتحاد منش را بالفعل عزم آنست کردن و نکردن مساوی بود
لاکن اشتیاق ملاقات گرامی که اهم مطالب ماست و اجل مآرب اراده مصمم این گردیده گشتان گشتان می آرد فی الواقع
که تخالف و تعارف ازلی است الارواح جنود مجندة ما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف زیاده **رقعه** این مخلص سراپا اخلاص اگرچه بحسب ظاهر خود هم مقصر بود در ارسال مراسلات تیر تصویر
راه یافته عالم الغیب دانا است که اشتغال دعا مید اشت و میدارد **بیت** اگرچه دورم ز بساط قرب همت دور نیست
بنده لطف شمائیم و ثناخوان شما زیاده **رقعه** این مجامع اخلاص باطنی معلوم است در پیغام اسم ظاهری چه دخل دارد
از اتحاد قلبی محتاج رسمیات قلمی نیست قلبی است **بیت** چو پیوند باشد جان و دل را چه خیزد از ملاقات

ار ۱ب یعنی ۱۲ ۵
حاجت نامه و قصه

۲ ارواح
جمع روح ... ه
جنود لشکر مجنده
لشکرها فراهم آمده
ارواح لشکرها مجتمع اند
آنچه شناسا اند ... آشنا گرفت
و آنچه با هم ناشناسا اند ... مخالف
گردد ازان ... ۱۲م

باب ششم در مکتوبات تهنیت

آب و گل را بزیاده **باب ششم در مکتوبات تهنیت** درین ایام فرحت انجام ظهور عید سعید
عید الفطر که منتج نتایج حسنات و باعث ازدیاد برکات است بر ذات عالی و جمیع هواخواهان مبارک و همایون باد امید که
خالق صبح و شام تا ایام صیام آن فیض انام را مدام و مستدام دارا دیک اشرفی و پنج روپیه نذر عید ابلاغ جناب است
آداب التسلیمات مبارکباد بجا می آرد **رقعه** خط فرحت نمط متضمن مبارکباد عید سعید که کافه انام را موجب خیر
برکات و زمره اسلام را باعث ازدیاد حسنات است رسید و بر آن عزیز القدر مبارک و همایون باد **رقعه** درین ایام
فرحت انجام ظهور عید سعید عید الضحی که باعث فوز سعادت و برکات است بر ذات آن فیض رسان و جمیع صغار و کبار
مبارک و همایون باد آداب التسلیمات بجا می آرد مبلغ دوازده اشرفی نذر مرسل جناب است حق سبحانه تعالی بر آن فیاض
دوران و جمیع دوستان و دیگان دوران هر روز عید قربان مبارک و همایون کناد و اعدا را درین مسلخ دنیا در ته دم دستت
قصاب حوادثات و برفتاره انقلاب سرنگون و واژگون دارا د زیاده **رقعه** رقیمه تهنیت آمود مشتمل تهنیت عید الضحی
وصول ابتهاج شمول نمود موجب سرور نامحصور گردید حق تعالی ظهور میمنت گنجور این روز دل افروز بر ما و بر آن برخوردار
و بر جمیع کافه اهل اسلام مبارک و همایون فرموده از برکات نتایج آن مستفید گرداناد و مبلغ دوازده اشرفی بابت
نذر رسید همیشه نویسان احوال خیر مآل باشند زیاده خیر دعای مزید عمر و اقبال چه نویسد ایام بکام باد **رقعه** الحمد لله
والمنه از استماع نوید مسرت طراز بهجت جاوید عطای علم و نقاره و اضافه منصب و خلعت و شمشیر و خطاب نوابی از پیشگاه
خلافت و جهانبانی بآن والا مناقب انشراح البساط و ابتهاج بیشمار عاید حال گردید ایزد بیهمال ظهور طرب آمود
این مژده جان فزا بحور بحور می دوام و خورسندی تمام آن فیض عالی مقام مبارک و همایون و مدارج اعلی و مراتب عظمی
نصیب دارا د شب و روز درد دعاست **بیت** این مراتب که دیده جزویست کار کلی هنوز در قدرت است
ایام عمر و دولت مدام باد **رقعه** بعد از مراتب شوق سامی مواصلت و وافی مباحث مشتمل ضمیر منیر نموده می آید
ملاطفه تهنیت آمود مشعر مبارکباد منصب وغیره رسید بهجت افزای خاطر گردید ظهور این معنی بر آن مشفق نیز
مبارک و همایون باد زیاده **رقعه** درین ایام فرخنده آغاز و مبارک انجام صحیفه گرامی کمال فرحت ...

بحشیتِ تشکر و سپاس بیقیاس بجناب صمدیت جل شانه بتقدیم رسانید امید که حق سبحانه تعالی ذات
عالی را همواره مظفر و منصور داراد بالنبی و آله الامجاد زیاده رقعه رقعه در تهنیت فیروزی لشکر
رسید ابتهاج و انبساط مالامال بخشید بر جمیع دوستان نیز ظهور این مژده مبارک همایون باد رقعه
در حصول ازاستماع ظفر یافتن عساکر فیروزی اثر دل و جان محبان را کمال بهجت شادمانی نصیب حال گردید
و چنین نیاز بدرگاه بی‌نیاز نهاده سجدات شکر بتقدیم رسانید امید که ظهور این معنی حق سبحانه تعالی بر ذات
عالی و جمیع خواهان مبارک و همایون فرموده همواره او لیای دولت قاهره را بر اعدای دین مظفر و منصور
و سرکوب داراد بمحمد و آله الامجاد زیاده رقعه رقیمه بهجت آمود مشتمل فتح و نصرت لشکر رسید باعث مزید
خرمی و خورسندی گردید بر آنصاحب و جمیع دوستان نیز مبارک همایون و فرخنده و میمون باد رقعه درین
ایام مبارک آغاز و میمنت انجام طلوع نیر ابهت و اجلال یعنی تولد صاحبزاده بلند اقبال خورمی کمال
و خورسندی مالامال ارا [illegible] خاطر دوستان گردید امید که ظهور این معنی بر آنصاحب و جمیع دوستان مبارک فرموده
قدم نو [illegible] مبارک گردانیده در سایهٔ عالی بعمر صد و بیست سال رساناد بالنون والصاد
رقعه درین ایام فرحت انجام مژدهٔ نشو و نمای نهال مکرمت و اجلال و حدیقهٔ سعادت و اقبال یعنی تولد
صاحبزاده والاقدر بوستان خاطر دوستان را بهزاران خورمی و نشاط گل گل شگفته و ریان گردانید
امید که کرم گستر حقیقی این معنی بر آنصاحب و جمیع صغار و کبار مبارک و همایون فرموده آن نوباوه را بابای
تفضلات در ظل عالی و سایهٔ والدین بعمر طبعی و کمال پیری رساناد زیاده رقعه خط بهجت نمط متضمن مبارکباد تولد
رسید خورمی کمال و خورسندی مالامال بحصول انجامید ظهور این معنی بر آنصاحب و جمیع دوستان نیز مبارکباد زیاده
رقعه عمرت دراز باد رقعه ولادت سراپا سعادت صاحبزاده بلند اقبال بنهایت خوشی و خورمی و کمال فرحت
و خورسندی دل و جان [illegible] **بیت** برین مژده گر جان فشانم رواست ✻ که این مژده آسایش جان ماست
امید که ایزد منان [illegible] آنصاحب و جمیع دوستان مبارک و همایون [illegible]

پیری و طبعی رسانا دزیاده **رقعه** گرامی نامه مبشر شادی برخوردار رسید موجب افزونی نشاط و انبساط گردید
الحمد لله بعد از مدت این آرزوی دیرینه بر آمد حق تعالی مبارک و مهنا نماید زیاده **رقعه** از مژده راحت افزای
شادی میمنت آبادی صاحبزاده بلند اقبال دل و جان دوستان را خرمی فراوان و خورسندی بی پایان حاصل گردید امید که
حق سبحانه جل شانه ظهور این معنی بر آن صاحب و همه دوستان مبارک و میمون و فرخنده و همایون فرموده آن نوبرین را
محفوظ بخسیف و کسوف حوادثات زمانی و محفوظ بهم آغوشی بهجت و شادمانی به میمنت توالد و برکت تناسل
سبز و شاداب دارا دزیاده **رقعه** درین ایام مبارک آغاز و فرحت انجام از استماع شادی صاحبزاده بهجت
خورسندی و نشاط و غایت خورمی و انبساط حاصل گردید **بیت** شکر خدا که از مدد بخت کارساز بر کاریکه
خواستم ز خدا شد میسرم کریم کارساز او سبحانه ظهور این معنی بر ذات عالی و جمیع خیر اندیشان مبارک و همایون
فرموده این قران السعدین را بحوادث و انقلاب زمانی دور داشته توام عیش و عشرت و صاحب اولاد و احفاد دارا
بالنون والصاد زیاده **رقعه** در ینولا وصول رقیمه بهجت طراز نفز نسبت صاحبزاده عالی قدر موجب خوشی
و فرحت بی اندازه گردید دوستدار زیجبر و مطالع شکر ایزدی بتقدیم رسانید حق تعالی ظهور این معنی بر ذات سامی
و همه دوستان مبارک و همایون گردانیده سازوار کناد و بحرمت النبی و آله الامجاد زیاده **رقعه**
با مدتا شادی نکاح نور چشم راحت جان و روح روان خورمی فراوان و خورسندی بیکران دریاب یاب خاطر
استعجاد ماثر گردید او سبحانه جلشانه بذات سامی و زوج و زوجه و جمیع احباب ظهور این معنی مبارک و همایون فرموده
سازگار گردانا دزیاده **رقعه** رقیمه راحت افزا متضمن شادی مکتب نور چشم نشاط افزای خاد و ستی مظاهر گردید
بوصول بشارت شیرینی ذایقه محبتی را حلاوت تازه بهم رسانید حق سبحانه تعالی ظهور این شادی بر آن صاحب
مبارک فرموده آن برخوردار را العنایت علم بسیار سرآمد روزگار کناد بمحمد و آله الامجاد **رقعه** خط فرحت نمط
مشعر بر مبارکباد شادی بسم الله خواندن نور چشم رسید خوشی و خورسندی بخشید بر آن صاحب مبارک و همایون
زیاده خبر شوق چه نویسد **رقعه** در ینولا شیرینی فطم شیرینی فطم نور چشم رسید شیرین کام [illegible] تعالی

مبارکباد نوعی اول و فتح بابی در وه ... نور چشم ... ۱۲
۱۵۲ احفاد با لفتح ... و حفاد مان ... ۱۲
۱۵۵ ... با لفتح ... ۱۲

مبارک کناد و قادر یکتا این نور الابصار را بسن چهل سالگی کاملین رسانیده بعمر رسانادزیاده **رقعه** در تهنیت شادی

سالگره بهجت افزای خاطر گردید امید که کرم گستر حقیقی سلسله این شادی تا صد و بیست سال دارا د بفضل

و کمال کرمه زیاده **رقعه** درین ایام فرحت انجام شادی ختم قرآن نور چشم سرور افزای دل محبت منزل

گردید حق سبحانه تعالی ظهوراً بمعنی مبارک فرموده برخوردار را بهره مند علوم دینی و دنیوی گرداناد بمحمد

و آله زیاده **رقعه** درین ایام فرحت انجام شادی صیام نور چشمان آن فخر انام خوشی تمام بخشید بمعنی

مبارک و همایون باد و امید که توفیق ده حقیقی برخورداران بر صوم صلوة قایم دارا د زیاده شوق است

رقعه در تهنیت با استماع شادی ختان نور چشمان خوشوقتی بسیار و خرمی بیشمار حاصل گردید حق تعالی

ظهوراً بمعنی بندهٔ شاگرامی همه خورد و کلان مبارک فرموده در سایه سامی شادی کتخدائی اینها را نصیب

کناد زیاده **رقعه** درین ایام عشرت انتظام نسیم نوید فرحت جاوید غسل صحت آن قدردان مخلصان غنچه

پژمرده دل جانثار تازه و ریان گل گل شگفته و خندان گردانید سبحان الله شکر بدرگاه الهی تقدیم رسانید

امید که کرم گستر حقیقی معموره ذات سامی را بصحت و سلامتی تندرستی دارا د زیاده **رقعه** مکتوب مرغوب

مشتمل بر مبارکباد غسل شفای اینجانب وصول گردید مسرور و منبسط ساخت ظهوراً بمعنی بر آن مهربان

مهربانان نیز مبارکباد زیاده **رقعه** درین ایام میمنت آغاز فرحت انجام نوید مفتوح شدن قلعه بسیار خورمی

و نشاط و عالم عالم انبساط و انبساط بحصول انجامید امید که حق سبحانه تعالی ظهوراً بمعنی بدولت عالی

مبارک و فرخنده فرموده هر روز فتوحات تازه و مسرت بی اندازه نصیب کارکنان ظفر ماثر گرداناد بالنبی و آله

الامجاد زیاده **رقعه** رقیمه بهجت طراز متضمن تسخیر قلعه رسید مسرور و مبتهج گردانید ظهوراً بمعنی بر آن مهربان

نیز مبارک باشند زیاده ایام بکام باد **رقعه** درین ایام فرحت اندوز دل افروز ظهور نوروز ایزد کرم گستر

عالی متعالی مبارکباد فرموده هر روز بر روز نوروز و هر شب بشب قدر بمقرون دارا د زیاده **رقعه** رقیمه الوداد

مشتمل مبارکباد روز نوروز رسید موجب انشراح خاطر گردید امید محول الحول و الاحوال آن خجسته خصال

سپهر اقبال را نیز مبارک فرموده برج حمل افضال خود مشرف و مکرم داراد بحرمة محمد و آله الامجاد **رقعه** در

شب سراسر طرب اعنی شب برات که بروشنی چراغان عیش و نشاط جهان نورآگین ساخته بر ذات عالی و جمیع

دوستان مبارک و همایون باد باید که بحرکه زمانه تقدیر و فهرست تقدیرات مقدرات عالی را از امسال

تا صد سال آینده بعیش و عشرت و کمال تزیین گرداناد **رقعه** قبله من ولادت با سعادت نبیره فیض و خیر ذات

عالی همه صغار و کبار را مبارک و همایون باد بنده برای مبارکباد حاضر آمدنی بود آنقبله تشریف نمیداشتند

بودند با صاحبزاده آداب مبارکباد بجا آورده زیاده **رقعه** قیصر سانا **مصرع** شاهان چه عجب گر بنوازند گدا

گاهی بنگاهی همه جهه مرهون نوازشات و احسانات سرکار میباشد **قطعه** قدر و شوکت سلطان نگشت چیزی

کم ز التفات همان سرای دهقانی ز کلاه گوشه دهقان بآفتاب رسید که سایه بر سرش افگند چون تو

سلطانی ولادت در خانه فدویان و دعاگویان بمعنی افزونی شکر فدویت و دعا عالی است بر آن قیام مبارک

باشد **باب هفتم در تعزیت** از استماع خبر وحشت اثر واقعه هایله جانسوز و دل گداز فلان حیلی و غم

و الم رو داد خاطر دستی مظاهر گردید گویا مرغ روح از قفس تن به پرید که شمه ازان به قلم مقطوع اللسان

نتوان نگاشت از انجاکه امر ناگزیر را جز صبر و شکیب چاره نیست صابر و شاکر باید بود و بتسلی وابستگان باید پرداخت

زیاده بجز صبر و شکیبائی چه تحریر آرد **رقعه** درین ایام ناوجام خبر واقعه فلان جان دل را در آتش حزن و ملال

نشانید لاکن درین حالت بهبود خود نه سود مرحوم دانسته بختم قرآن و فاتحه مشغول باید بود انالیقین که آنصاحب

درین محل لاعلاج چاره دم زدن نیست دولت صبر حاصل نمود در آنچه نفع خود و نفع جنت مکان باشد شعار خود

ساخته مشغول تسلی وابستگان مرحوم خواهد بود زیاده **رقعه** خبر وحشت اثر واقعه جانکاه فلان غم بسیار و الم بیشمار

دلنشین گردید اما تقدیر را نه تبدیل و خواست الهی را نه چاره چون بندگی بیچارگی است سوای صبر چاره دیگر نیست

ان الله مع الصابرین واقع است صبر و شکیب دولت عظمی است حاصل نموده بتسلی و اتمالت وابستگان بپردازند

رقعه درین ایام غم انجام از استماع خبر واقعه فلان جهان جهان غم و عالم عالم الم بانیجانب و همه صغار و کبار حاصل

ومرگ مرحوم مذکور محل حسرت است که از ثمار عمر بهره مند نشد انتقال کرد **بیت** گر پیر بود ساله بمیرد عجبی نیست

این ماتم سخت است که گویند جوان مرد چون مشیت الهی را چاره نیست جای صبر و شکیبست البته که جزع و فزع

که شیمه عوام الناس است نخواهند برداشت و در ماتم امام معصوم مظلوم علیه الصلوة والسلام غم و الم خود

را فراموش کردن بهتر چون همین شاه راه دین است دیگر همه امور معافست خود مشغول باید بود و تسلی متعلقان

همه وجوه ضرور است **بیت** احباب ما ز بهر نظاره آمده ایم که سرکشیم نگاهی کنیم و آتش نشانیم [illegible] حق تعالی دولت صبر

کرامت فرماید **رقعه** از وقتیکه خبر جانگداز جگر شگاف واقعه فلان دل را بهزاران ماتم و الم و جان را بلکه

در دو غم توام گردانید اگر شمه از آن در بسط و تحریر و تفصیل تقریر در آید تا یوم القیام تمام نخواهد ماند و از کیفیت دل

و جگر مجروح که سنان و پیکان این درد و الم میخورند کسی چون توان گفت و نوشت اینهمه جوش و خروش و حزن و

ملال از عالم اضطراری است نه اختیاری فاما حاصل [illegible] **بیت** عرفی اگر بگریه میسر شدی وصال صد سال

میتوان به تمنا گریستن پس کلام صداقت التزام کل من علیها فان را مد نظر داشته صبر پیشه

و شکیب پیشه باید بود **رباعی** ای مرگ جهانی همه ویران کردی + در ملک وجود غارت جان کردی

هر گوهر قیمتی که آمد بجهان + بردی و بزیر خاک پنهان کردی زیاده **رقعه** [illegible] از رحلت نمودن

فلان از دار فنا بدار البقا گویا مرگ تمام مردم گردید اگرچه درین جوش درد و الم خبر فعل [illegible]

معلوم الحال التصور اینمعنی ضرور که برای میت کسی نمیرد و لو با نفس بمیرد چه حال که مرده زنده نمیگردد

و خلاف امر خدا و رسول درینمقام که انبیا و اولیا سر تسلیم بر جاده تقدیر نهاده اند لیکن آنصاحب

نیز صبر و شکیب را کار فرموده مانع جزع و فزع متعلقان و وابستگان خواهند شد زیاده **رقعه** اگرچه خبر

فوت قبله گاهی عالی بمعنی مرگ تمام مردم هاست که همچو سایه شفقت از سر ما زائل گردید بهر حال مرحوم جنت مکان

بعمر طبیعی رسیده رخت سفر بستند و حسرت بهیچ چیز در دل باقی نمانده گریه و زاری ما من عادة الخلایق است

چنانچه مشهورست که رستم گرز یکهزار و صد و سیزده ساله بود و چون بمرد مادرش [illegible] زار زار میگفت

سنه هزار و صد و سیزده سال مرد + جهان از انجورد و جهان تن بخورد چون هر کس بوعدهٔ خود میرد و درین هیچ شک نیست پس درین صورت انسان را لازم است که طبیعت خود را بفرمودهٔ خدا و رسول گواره کرده دولت صبر از دست ندهد زیاده در **رقعه** رقیمه در د آمود متضمن واقعهٔ فلان رسیده بمجرد ملاحظه هزاران هیچ و تاب غم و الم در دل چون کباب آتش اضطراب بر خود می پیچید و جگر درین کرهٔ سوز و گداز بصد ناله آه طپیده چون مشیت الله همین بود که معصوم مرحوم پاک آمده و پاک رود و حقتعالی نعم البدل کرامت فرماید بهر حال صبر ضرور **كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ** هر که مهد دید لحد هم خواهد دید یقینکه صبر و شکیبائی در زبدهٔ اشتمالت این بیت خود خواهند نمود زیاده **رقعه** از واقع جانگداز فلان هزاران کوه درد و غم و الم بر سر افتاده و هرگاه احوال مردم چنین باشد و از حزن و ملال آن اصحاب کسے چه گوید که جهان تاریک شده باشد لاکن این یقین است که هر که گهواره دید گور خواهد دید پس سوگ و عزای این دنیای فانی خود را گداختن بیحاصل خوشا حال مرحوم مغفور که طبل نیکنامی و عاقبت بخیری در دو عالم نواخت **بیت** عمر و نبود بے نوبت ما تمت اگر نیک روزی بود خاتمت الحال بهتر آنیست که بمقتضای حدیث شریف موتوا قبل ان تموتوا درین فکر خود را باید گداخت **رباعی** یاد داری بوقت زادن تو + همه خندان بوند تو گریان + آنچنان زی که وقت مردن تو + همه گریان شوند و تو خندان + شرط مردی نیست که دل خود را به الکد کوبی درد و غم مضمحل ساختن مردانه وار صابر باید بود زیاده

باب هشتم در القاب الله تعالى

ذات بابرکات آنقبله دین و دنیا را مدام مستدام در بارگاه دارا دایمًا الله تعالی جناب شا ذوماب قدوة السالکین و زبدة العارفین را بجلوه فیض بخشاے مرشدان راسخ الاعتقاد عقیدت کرائی دارا دایمًا الله تعالی ذات قدسی صفات آنقبله ارباب تحقیق و مقتدای منازل تحقیق را فیضرسان عبودیت گرایان عقیدت منشان دارا دایمًا الله تعالی ذات والا صفات بندگان اقبال و اجلال پناه شوکت و حشمت دستگاه آن فیضرسان عالی شان رفیع القدر بلند مکان مشفق مهربان قدردان را همواره بر مفارق خیرخواهان بیگاه سلامت داراد دایمًا تائیدات الٰهی و توفیقات نامتناهی قرین روزگار فرخنده آثار

سنه در لسان تاریخ سال و ... بزبان فارسی ۱۲

سنه اول ... بزبان فارسی بزبان عربی ... ۱۲

امارت ایالت مرتبت شهامت و بسالت منزلت معالی منقبت عالی شان عضد دودمان بادشاهی ایضا ملکی صفات
شرافت و عوالی مرتبت خان سمو المکان مقرب حضرت خاقان همواره مشمول عواطف ربانی و مظهر فیوضات سبحانی باد
ایضا ایزد متعال ذات ستوده خصال فضائل و کمالات پناه اقبال و اجلال دستگاه معاذ دوستان ملاذ محبان خان
رفیع الشان را پیوسته در کنف الطاف خویش داشته کامیاب مطالب دارین دارد ایضا ایزد متعال
ذات ستوده خصال و اقبال پناه افادت و اجلال دستگاه ملاذ مخلصان خان ذی‌الشان را پیوسته محظوظ مکارم نامتناهی
خویش داشته کامروای مطالب دارین دارد ایضا نواب مستطاب معلی القاب و الاخطاب گوهر درج ایالت و
نامداری اختر برج ابهت و بختیاری فیض بخش فیض رسان منبع الطاف بیکران میرساند ایضا بعنایت بادشاهی
و تفضلات ظل الهی قرین حال خیرمآل خان سمو المکان رفیع القدر باد ایضا نواب صاحب قبله دو جهان فیاض دوران ایضا
خان صاحب والاشان رفیع القدر دام ایضا قبله برحق و کعبه مطلق مدظله العالی ایضا قبله دارین و کعبه کونین ایضا
قبله حقیقی و کعبه تحقیقی ایضا قبله کونین و کعبه نشاتین ایضا دو جهان و کعبه جاودان ایضا قبله صوری و کعبه معنوی ایضا
قبله حاجات و کعبه مرادات ایضا قبله دو جهان و کعبه جاودان ایضا قبله دو جهان و کعبه امن و امان ایضا قبله دین و دنیا
ایضا قبله ابوی مکان ایضا قبله عقیدتمندان و کعبه معتقدان تفضل و مهربان من ایضا فیاض دوران ایضا منعم و فیاض
عقیدتمندان ایضا قبله گاها ایضا مخدوم من ایضا خدایگان فیض رسان ایضا فیاض عالم ایضا قبله برادران
ایضا مشفق برادران ایضا قبله دو جهان و کعبه جاودان ایضا قبله دو جهان و کعبه جاودان ایضا قبله دو جهان و کعبه
جاودانی متصف بصفات ربانی ایضا قبله مکرمه معظمه محترمه ایضا صاحبه قبله مکرمه مریم مکان بلقیس زمانی
تاج المستورات زین المخدرات ایضا صاحبه قبله مکرمه معظمه رابعه دورانی مریم زمان ایضا صاحبه مشفقه مکرمه
معظمه ایضا برادر عزیز القدر ارجمند بجان پیوند ایضا برادر بجان برابر بلکه از جان عزیزتر خوشتر ایضا
برادر بجان برابر بلکه از جان عزیز ایضا برخوردار سعادت آثار ایضا برخوردار سعادت و اطوار ایضا
برخوردار سعادت و اقبال نشان ایضا برخوردار کامگار ایضا نور چشم راحت جان ایضا نور الابصار ایضا قرة [illegible]

ایضاً قرة العین سعادت آثار ایضاً برخوردار ایضاً نور چشمان ایضاً نور چشم من ایضاً محب السادات الفقراء سلمه الله تعالی
ایضاً قطب فلک عزت مهر سپهر عظمت شیر بیشه توحید و تجرید ایضاً سعادت و نجابت پناه ایضاً خلاصه خاندان
مصطفوی و نقاوه دودمان مرتضوی سیادت پناها ایضاً شرافت و نقابت دستگاها ایضاً شجاعت پناها
تهور دستگاه شیر بیشه شجاعت فارس میدان یکتائی و مهارت ایضاً دعا آنکه تا زمانیکه خامه عطارد
در ترقیم نامه مستعد است نسخه جمعیت و کامرانی به فهرست بهجت و شادمانی بالتمام مسرت بخش آن مشفق
املا پذیر باد ایضاً فیض رسان نیازمندان ایضاً ارسطو فکر و افلاطون فطرت ایضاً فیاض دوران
لقمان زمان ایضاً واقف چهار عنصر ابدان ایضاً نافع خلق دوران ایضاً حکمت پناها ایضاً حکیم صاحب مهربان
ایضاً حکیم جی ایضاً رای صاحب مهربان کرم فرما ایضاً بندگی اعظم جیو فلان ایضاً اخلاص دستگاه
ایضاً محبت پناه ایضاً اعتمادی قدیم الخدمت معتمدی فلان ایضاً اعتمادی فلان اگر به بزرگان نویسند
بدین قانون این عریضه بنظر کیمیا اثر فلان بگذرانند ایضاً این عریضه شرف از نظر فلان یابد ایضاً
این عریضه بنظر فیض اثر فلان بگذرانند ایضاً بنظر فیض اثر فلان معزز باد ایضاً بحز د بمطالعه فلان درآید
ایضاً بشرف مطالعه فلان موصول باد ایضاً بسامی مطالعه فلان مفتوح باد ایضاً بمطالعه فلان مشرف
باد ایضاً به برخوردار سعادت نشان **بر سر نامه بخورد نویسد** ایضاً مطالعه نماید ایضاً مطالعه
نماید ایضاً معلوم نماید ایضاً معلوم نماید دیگر بر یک ازین سر نامه مرقومة الصدر بجای فلان نام مکتوب الیه
بنویسد و بعد ازین دعای اختتام مثلاً این عریضه بنظر کیمیا اثر صاحب و قبله دین و دنیا محمد صاحب ظله العالی
بگذرانند دیگر آنکه بر لفافه همچنین نیز مینویسند که ابتدای سطر لفافه همین یک لفظ عرضی و در آخر سطر بگذرانند
و ما بین هر دو هیچ نمینویسند خالی میگذارند بعضی نام هم مینویسند و بطرف دیگر که صمغ می‌چسپانند نام
کاتب خط تحریر مینمایند و یا مهر ثبت میکنند **باب نهم که به بزرگان نویسند** باید دانست
بالقاب بزرگی که مرقوم الصدر است تا آخر رعایت آداب ضرور مثلاً دعا اینکه بعد القاب مینویسند با این

نویسند مدظله العالی دعا بعد القاب مدظله ظلال جلاله ایضاً ظلال افضاله ایضاً دام افضاله ایضاً
دام اشفاقه اگر مونث باشد آخرش الف زیاده میکنند مدظلها العالی بهمین قیاس جمیع فقره‌های دعای مرقوم الصدر دیگر
آنکه اگر عرضداشت باشد التماس ذکر کاتب بعد ازین ضرورست چنانچه در یکجا مرقوم میگردد ذکر کاتب کمترین
خادمان ایضاً خادم قدیم مستمر ایضاً کمترین فرزندان ایضاً کمترین غلامان ایضاً ضعیف نحیف ذره بیمقدار احقر کمتر
فدوی جان نثار نمک پرورده علیه بعد القاب آداب کاتب آداب التسلیمات بجا آورده ایضاً بعد عرض قدمبوس ایضاً بعد عرض
عبودیت و بندگی ایضاً بعد آداب التسلیمات آداب و قدمبوسی بجا آورده ایضاً شیوه بندگی بجا آورده ایضاً زمین خدمت آداب
بوسیده موقف عرض حاشیه بوسان بساط فیض مناط زمین ادب طلب نیاز ملتزم ساخته اقدام مراتب بندگی که شیوه معتقدان
وثیق الاعتقاد است ذکر کاتب بعرض میرساند میدارد ایضاً بعرض ملازمان پرداز ایضاً معروض جناب عالی میگرداند ایضاً
معروض باد اظهار کاتب سرفراز نامه ایضاً عنایت نامه ایضاً نوازش نامه تلطف آمود ایضاً سرفراز نامه شفقت آمود ایضاً نوازشنامه
تلطف شمامه ایضاً نامه تفضل علامه ایضاً ملاطفت نامجات ایضاً نامه فیض شمامه ایضاً مکرمت نامه حاصل مکتوب
سرفراز فرموده ایضاً سرفراز و ممتاز ساخت ایضاً سر افتخار بفلک رسانید ایضاً شرف ورود کرامت بخشید
ایضاً شرف ممتاز گردانید ایضاً سرفراز و ممتاز فرموده ایضاً مفتخر گردانید ایضاً سر افتخار بفلک رسانید
طلب کاتب امید که ایضاً توقع که ایضاً امل که ایضاً چشمداشت که استدعای کتابت بعنایت نامجات
سرفراز و ممتاز می شده باشد ایضاً همواره از خیریت جناب پیوسته بصدور مرحمت نامجات سرفراز میفرموده باشند
اظهار کاتب نیازنامه ایضاً عرضداشت عرضی التماس علیه بعد القاب [illegible] عالی حضرتا سلامت الله تعالی سایه عالی بر مفارق
کمترینان درگاه داراد ایضاً سایه فیض [illegible] مخلد و مستدام باد ایضاً ظلال اجلال و اقبال ابداً مبسوط باد ایضاً ظلال معدلت
همه دو و عدو کم مرد و ایضاً آفتاب عمر و دولت تابان و درخشان باد بربین قیاس باب سوم در ترقیم مکاتبات عمیم الاحسان
دام اشفاقه ایضاً دام اکرامه ایضاً دام الطافه ایضاً دام نواله الله تعالی آن کریم الاخلاق را همواره مقضی المرام
خاص و عام ارادا ایضاً بر مسند جاه و جلال متمکن بوده مقضی المرام باشند ایضاً منعم حقیقی ذات سامی را

فیض بخش خوان احسان دارا دا ظهار کاتب مخلص نیاز مند مستمند سراپا ایضاً محب کیش اخلاص اندیش ایضاً محب یکرنگ
محب اخلاص کیش ایضاً این شکسته بال مشتاق مهجور داعی خیر اندیش ایضاً این خیر خواه ایضاً این خیر طلب ایضاً مهجور مشتاق
لقا ایضاً مخلص صمیم الولا آداب کاتب بعد تقدیم مراسم نیازمندی بعد اظهار نیاز و انکسار ایضاً بعد تحیات
بابابان ایضاً بعد تبلیغ مراسم نیازمندی ایضاً بعد اظهار مراسم اتحاد ایضاً مراسم نیازمندی بتقدیم رسانیده ایضاً شیوهٔ اتحاد
و مراسم اخلاص بجا آورده ایضاً بعد تقدیم مراسم عجز و انکسار ایضاً بعد عرض نیاز ایضاً بعد سلام سنت الاسلام اظهار
کاتب مکشوف ضمیر بود ده تحیه میگرداند ایضاً مرفوع رای بیضا ضیا میگرداند ایضاً مشهود رای انجلا میگرداند
ذکر کاتب شرف ممتاز گرداد این شرف ورود کرامت بخشید ایضاً طراوت افزای بوستان خاطر دوستان گردید مکرم
بین الصدور تزقیمهٔ نصرت کیمیا منوع که استدعای کتابت پیوسته بصدور گرامی نامجات مکرم معزز میفرموده باشند ایضاً
همواره بترقیم احوال خیر مآل خود تسلی بخشای خاطر دوستان باشند ایضاً به نگارش خیریت نامجات مونس مهجوران بیشمار فرمایند
ایضاً یاد فرمای مخلصان مهجور باشند ایضاً رقیمه مخلص ایضاً نیاز نامه ایضاً خط مخلص دعای اختتام امید که حجاب تعلق مفارقت
از میان بردارد ایضاً او سبحانه ملاقات اینکه میسر کناد ایضاً زیاده جز شوق مواصلت چه بطراز در آید ایضاً زیاده شوق
است و بس زیاده جز شوق چه نویسد

باب یازدهم در القاب خوردان

بعد القاب بنوع سلامت ایضاً سلمه الله
ایضاً طال الله عمره ایضاً طال عمره مد عمره طول العمره ایضاً همواره محفوظ الهی باشند ایضاً بعافیت بوده باشند
ایضاً دام عمره ایضاً و اقباله ایضاً محفوظ الطاف ایزدی باشند پیوسته در حمایت ایزدی باشند سلمه الوهاب ایضاً
سلمه الرحمن سلمه المنان ایضاً معلوم نمایند ایضاً بدانند ایضاً بدانند ذکر مطلب اینجانب بر همین منوال دعا بعد القاب بعد
دعوات فراوان ایضاً بعد دعای طول العمر بعد دعوات مزید حیات و ترقی درجات ایضاً دعوات بلا نهایات ایضاً بعد افزونی ادعیه
عمر و اقبال ایضاً بعد افزونی جاه و جلال ایضاً ختم مستور نماند واضح باد ایضاً واضح و لایح باد ذکر کاتب خط
فرحت نمط ایضاً رقیمه بهجت افزا نامه مسرت نمط رقیمه راحت افزا خط بهجت نمط اظهار کاتب وصول مسرت
و ابتهاج گردید خوشوقت و فرحمند گردانید کمال ابتهاج انبساط آورد خرم و شادان کرد باعث سرور موفور گردید باعث

شادی و شادمانی کرده باشند دعای کتابت پیوسته بتحریر قیمه الاخیریت آیات تسلی دلها نموده باشند همواره بمهر من منوال
مسرت افزای خاطر میشده باشد که طمانیت شال الزان بوده اند شد اظهار مطلب قیمه اینجانب و همین قیاس دیگر الفاظ دعای اختتام زیاده
باد دعای عمر و دولت چه بر طراز زیاده عمر و دولت باد ایضا عمر کم طویل باد ایضا عمر و دولت در تزاید باد ایام مسرت
و فرحت جاوید باد ایضا ایام بهجت و شادمانی بدام باد ایضا ایام شادمانی و بهجت بدام باد ایضا مسبب الاسباب این ختام بحر ازا
بصبح وصال نورانی کرد اناد بالنون الصاد ایضا امید که حق سبحانه تعالی این هجرت و فرقت را بملاقات ایدی لی مبدل کرداناد
بالنبی و آله الامجاد ایضا حدیقه عیش و کامرانی بآبیاری افضال الازال ثمر و بار آور باد بدانکه درین عالی ختام چند فقرات
آخرین بر عکس این قرار داده استعمال الفاظ نمود یعنی همچنین غیر ذلک هم توان نگاشت فاما امتیاز تبدیل بعضی کلمات
ضرورتی است بجای ملاقات وصال و وصلت و ملازمت بدانکه درین سه قوانین سه گانه صدر که بزرگ و همسر و خرد مینویسند
و بعضی مکتوب القاب همه آنها مینویسند و در بعضی و گاهی بالقاب خاتمه که لابد است اکتفا میکنند مثلا بزرگ احمد اینجا شرح
متعدد مختصر را برای جلد بغیر نویسند زیاده عمر و دولت باد دو فرق بزرگ و همسر خرد به تبدیل القاب خاتمه و بعضی الفاظ است

باب دوازدهم در عرضداشت و عرضی التماس بنده کمترین فلان که در موقف خاک بوس ضراعت لازم

الطاعت است بعد از تقدیم روابط عبودیت و اسندعای دوام سلطنت معروض میدارد ایضا عرضداشت بنده کمترین
فلان ازو الله که منطقه حق گذاری بر میان اطاعت و خدمتگاری بسته بود دعا عالیه روی فرمانبرداری بر تارک انتظار
نشسته بجناب حضرت اعلی الله ایضا کمترین غیاث میان فلان بعد تقدیم عتبه علیه مرتبه ذره مثال بموقف عرض بار یافتگان محفل
خلد منشا فلان میرساند و قدیم فلان زمین خدمت بلب ادب بوسیده ذره وار بموقف عرض حاشیه بوستان فیض مناط نواب مستطاب معلی
القاب والاخطاب فلان میرساند ایضا کمترین غلامان ذره وار بموقف عرض بار یافتگان جناب فیض انتساب فلان میرساند ایضا تقبیل زمین
اطاعت بلب ضراعت وسیله حزبلة طاعت و ذریعه بدیعه سعادت انگاشته ذره وار بعرض واقفان جاه و جلال خداوند کشور ستان
میرساند بو که بسامع میرساند ایضا زمین نیاز بلب ضراعت و استکانت مقبل ملثوم ساخته بعز عرض پایه سریر خلافت مصیر میرساند
ایضا کمترین فدویان فلان جبین بندگی و عبودیت بر آستان سجود داستان جلای سعادت داده جهت عقیدت و ارادت بتقبیل عتبه سپهر

مرتبه معمور و مجلی گرداند بموقف عرض واقفان موقف دولت اقبال و باریابان محفل جاه و جلال فلان میرساند القاب عرضداشت

نواب معلی القاب والا خطاب گوهر درج ایالت و نامداری اختر برج ابهت و بختیاری القاب کورو عرضداشت کمترین فدویان

عبد الله خان زمین خدمت بلب ادب بوسیده بموقف عرض حاشیه بوسان بساط فیض مناط میرساند زمینداران اینجا که مصدر فساد اند الحال

باقبال عدو مال و فضل فوج ظفر موج بیشتر بهار خواهان اند چنانچه عنقریب قلعه مفتوح میشود فاما لشکر غنیم سخت رسیده و در ارسال

کمک طاقت استقامت اینجا نمیاید و در ... شب مردمان آن طرف که اسیر و دستگیر آمدند بجناب عالی متعالی فرستاده شد سایه فیض پیرایه

تا ابد الدهر بر سر عالمیان مخلد و مستدام باد التماس کیفیت بیع اشیا القطه معلوم شد ارشاد فرمایند دیگر آنکه مسموع شده صاحبزادگان

از باعث عدم استاد ضابطه آنچه که خوانده اند محو و نسیان فرموده اند و لوح سنگ دیوانه مقرر کرده اند و قلم بار افتاده

و یکسلند دریصورت اگر عزیز یار ... عبد العزیز را تالیق دیگر سید حبیب نام ادیب هر دو عنقریب میرسند البته

بر تربیت معین فرمایند از راه خیر اندیشی جسارت نموده هست معاف فرمایند زیاده حد ادب التماس از خیر خواه

عبد الغنی معروض باد که حامل رقیمه واجب الرعایت است امید که بنام عزیز حسبة لله قریه مقرر شود که بطنا بعد بطن در

سلسله او نیز فیض عالی رسا است باچون خواندن این عزیز قاطبه و بیان سرکار شفقت آثار شده اند و میشوند و خواهند

شد بنا علیه واجب بود بعرض رسانید ... که میسر میکرد و بلیدان ... اقامت میکرده آنجا اند

زیاده والدعا بزبان درفشان ارشاد شده که اضافه خواهیم کرد تا حال در امیدواری عالی است مصرع تا چه خورم صیف

چه پوشم شتا بیت سبو آن گشت که از قطره سیراب کرد ... استاد کی ای ابر ... آفتاب عمر و

دولت ساطع و لامع باد ... رضا عرضی ... میخواهد که ... آفت سماوی محجوب و محو اگر دد و الا البته ...

دل خواهم کرد عرضی که التماس ... پذیر نشود ... امانت عنایت شود زیاده عرضی فلان تعمیر مساجد آنجا

در هزار روپیه ... انعام و چراغی ... چهار هزار روپیه معمول ... هر چه امر زیاده حد ادب عرضی فدوی ... پروانگی سند

جواب ضروری بعرض ... باجابت ... دست برنجن و خلخال و طوق گلوی صاحبزادگان ... منصب ... پروانگی

جدا مے خواهند عرضی فلان تمت

به توفیق جهان آفرین روزی بخش آسمان و زمین نسخه

قواعد فارسی

در مطبع حیدری بمبئی باهتمام قاضی ابراهیم صاحب ولد نور الدین صاحب طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد حضرت آفریدگار جل جلاله و نعت جناب رسول مختار صلی الله علیه و علی آله الاطهار و اصحابه الکبار انکه رساله ایست موسوم
قواعد فارسی متضمن اکثر قواعد و ضوابط اهل فارس مستنبط از نسخهٔ فرهنگ رشیدی وغیره که بنده **روشن علی انصاری**
جونپوری برای خاطر برخوردار فضل علی و دیگر فرزندان دلبند اطال الله اعمارهم از مقامات مختلفه فراهم آورده به ترتیب
آن پرداخت مشتملست بر مقدمه و ابواب یازده گانه و خاتمه **مقدمه** در بیان اسماء مفردات حروف تهجی و بعض قواعد مرکبات
و حقیقت مصدر و کیفیت اشتقاق صیغ سوای صیغهٔ مضارع که در ابواب مذکور شود **ابواب یازده گانه**
در بیان اقسام مصادر و اشتقاق صیغ مضارع و حقیقت لازمی و متعدی و امثلهٔ آن از اشعار استادان
خاتمه در بیان خواص حروف تهجی و معنی بعض اسمای آنها که در کدام مقام بچه معنی آیند و چه فایده دهند و در فرهنگها
بچه اسم نوشته شوند و بیان ضمایر متصله و منفصله و ذکر بعضی کلمات و حروف زائده که برای حسن کلام آرند و
در معنی دخلی ندارند کلماتیکه در ترکیب فائدهٔ بعض معنی دهند و بیان اماله و بعض قواعد متفرقه **مقدمه** بدانکه
اسماء بست و هشت حروف تهجی که صورت مکتوبی آنها ظاهرست و درست نوشتن و صفائی آن در کثرت مشق شبانروزی
با قواعد و ضوابط مقرر و منحصر جمله سه حرفیست یعنی مرکب بسه حروف و منقسم بسه قسم **قسم اول مسروری** که آخرش همزه
موقوفست اما در سکه نه ملفوظست و نه مکتوب آن دوازده است بدین تفصیل با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا و در
هر یکی ازین دوازده اسم بجای الف یا آرند و این عمل را اماله گویند چون بی و تی و ثی وغیره علی هذا القیاس **قسم دوم**
ملفوظی و مکتوبی که هر سه حرفش هم ملفوظست و هم مکتوب و این بر دو قسم ست یکی آنکه حرف آخرش مثل اول نیست
آن سیزده اسمست الف جیم دال ذال سین شین صاد ضاد عین غین قاف کاف لام **قسم سوم** آنکه
حرف آخرش مثل اول ست و چنین الفاظ را در فن صنائع و بدائع مقلوب مستوی گویند که هرچه از خواندن
راست حاصل شود همان از خواندن باژگونه و آن سه اسمست میم واو نون و از جمله حروف تهجی هشت
حرف خاصهٔ عربست که در فارسی نیاید چنانچه ازین قطعهٔ شرف الدین علی ظاهرست **قطعه** هشت حرفست
آنکه اندر فارسی ناید همی * تا نیاموزی نباشی اندرین [illegible] بشنو از من تا کدام ست آن حروف
یاد گیر * ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف * استاد فردوسی طوسی علیه الرحمة در تمام شاهنامهٔ خود که

صرف فارسی گفته‌اند این حروف هشتگانه هیچکدام نیاورده مگر شاذ و نادر باقی بیست حرف در عربی و فارسی
مشترک است و اهل فارسی پا و چیم و ژا را بجای یک نقطه سه نقطه گذاشته پا و چیم و ژا خوانند و کاف را بتغیر
لهجه گاف خوانند و این چهار حرف خاصهٔ زبان فارسیست امّا اعداد این چهار حرف بدستور اصل تهجی که
در حساب جمل مقررست و حساب جمل ازین هشت کلمه و یک قطعه ظاهرست کلمات مذکور اینست که جمله
حروف تهجی بلا تکرار درین کلمات مندرج است **ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ**
قطعه یگان شمار ز ابجد حساب تا حطی ⁂ پس انگه از کلمن ده ده است تا سعفص ⁂ پس انگه از قرشت
تا ضظغ شمر صدگان ⁂ دان ز حساب جمل شد تمام مستخلص ⁂ جمله حروف تهجی موضوع است برای ترکیب کلمات
و کلمات بحسب عدد و اعداد حروف بر شش نوع است **ثنائی** یعنی دو حرفی **ثلاثی** یعنی سه حرفی
رباعی یعنی چهار حرفی **خماسی** یعنی پنج حرفی **سداسی** یعنی شش حرفی **سباعی** یعنی هفت حرفی و برای
دانستن تراکیب کلمات و تلفظ آنها نخست دانستن اسامی حرکات و سکنات ضرورست و آن بزبان
عربی نه است اول **فتح** دوم **کسر** سوم **ضم** که انها را حرکات ثلاثه گویند چهارم **سکون** پنجم **تشدید**
ششم **مد** هفتم **وقف** هشتم **تنوین** نهم **غنه** و اسامی حروفیکه این حرکات و غیره بر آنها واقع شود
برین وجه است اول **مفتوح** دوم **مکسور** سوم **مضموم** که هر سه را متحرک گویند چهارم **ساکن**
پنجم **مشدد** که حرکتی از حرکات ثلاثه البته بران خواهد بود و سخت خوانده میشود و در حقیقت
دو حرف از یک جنس است ششم **ممدوده** و آن در فارسی الفیکه ما قبلش همزهٔ مفتوح غیر مکتوب
خوانده میشود چراکه ابتدا بساکن ممکن نیست و الف همیشه ساکن میباشد ما قبل او مفتوح هفتم **موقوف**
و آن حرف البته بعد حرف ساکن آید و بطوری بر زبان رود که هیچ یکی ازین حرکات مرقومه بر وظاهر نشود
چون تای گفت و رفت هشتم **تنوین** که در خواندن نون ساکن غیر مکتوب ظاهر میشود که آنرا نون
تنوین گویند اما عروضیان در علم عروض این نون را ظاهر نویسند نهم **غنه** و آن حرف نونست که بعد
حرف علت واقع شود و حرف علت سه است **الف** و **واو** و **یا** پس این نون بر زبان نمی آید و در بینی
ظاهر میشود چون چنان و چون چنین اکنون باید دانست که جمیع کلمات از روی معنی بدستور عرب
سه قسم بود فعل و اسم و حرف **فعل کلمه** ایست مشتق از مصدر که در معنی وی یکی از ازمنه ثلاثه ماضی
و مستقبل و حال مفهوم شود و آن فعل را بآن زمانه منسوب کنند چون گفت فعل ماضی و میگوید
فعل حال و خواهد گفت فعل مستقبل **اسم کلمه** ایست که معنی مستقل دارد و زمانه از و مفهوم نشود
چون گفتن و گفته و نماز و روزه اما **حرف کلمه** ایست که معنی مستقل ندارد بلکه معنی او بدون انضمام

بلفظ دیگر از فعل و اسم مفهوم نشود چون بای ظرفیت و معیت و غیر آن اند و روابط کلام که حکم حرف دارند مثل از و را و است و غیر آن **قاعده** جمیع کلمات فارسی را سکون آخر یا وقف بر آن لازم است چون شتر و اسپ مگر وقتیکه آن کلمه را مضاف یا موصوف کنند کسر آخرش واجب گردد و این کسره در مضاف علامت اضافت ست و در موصوف علامت اتصاف چون شتر زید و اسپ عمرو و شتر لاغر و اسپ فربه و اگر کلمات متعدد را مضاف یا موصوف کنند هر همه را کسر آخر واجب نیست بلکه کسره کلمهٔ آخیره کافی ست چنانچه شتر و اسپ و فیل فربه و هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخرش مکسور کنند در صورت عکس آخر هر دو بر حال خود چون اسپ کبود و کبود اسپ و همچنین مضاف و مضاف الیه چون شاه جهان و جهان شاه **حقیقت مصدر** بدانکه مصدر لفظی ست که در آخرش دن یا تن ست و همین علامت مصدر ست و ازین مصدر چهل صیغه مشتق میشود و بیست معانی مختلفه بیست صیغه بوسیلهٔ صیغهٔ واحد غائب فعل ماضی بدین تفصیل که شش صیغهٔ فعل ماضی مطلق و شش صیغهٔ فعل ماضی استمراری و شش صیغهٔ فعل مستقبل و دو صیغهٔ اسم مفعول و بیست بوسیلهٔ صیغهٔ واحد غائب فعل مضارع بدین تفصیل که شش صیغهٔ فعل مضارع که سوای معنی ماضی خود که معنی امر غائب معنی حال و استقبال نیز دارد و شش صیغهٔ فعل حال که معنی مستقبل را در وی دخلی نیست و دو صیغهٔ امر و دو صیغهٔ نهی و یک صیغهٔ امر مدامی و یک صیغهٔ حالیه و دو صیغهٔ اسم فاعل و فاعل هر فعل شش قسم ست واحد غائب جمع غائب واحد حاضر جمع حاضر واحد متکلم جمع متکلم و در فارسی هرچه از واحد تجاوز کند داخل جمع است و برای تثنیه صیغهٔ دیگر نیست و تفاوت میان مذکر و مونث هم نیست **کیفیت اشتقاق صیغ** بدانکه از مصدر چنین ست که صیغهٔ واحد غائب فعل ماضی از اسقاط حرف آخر علامت مصدر که البته نون خواهد بود حاصل میشود و ضمیر واحد غائب در وی پوشیده ست و معنی مصدری هم در وی هست چنانچه در امر واحد بمقتضای مقام فائده دهد هر وقت که مضاف یا موصوف نمایند ظاهر میشود و باز باوردن ضمیرها در آخرش پنج صیغهٔ دیگر بر می آید ضمیرها بدین تفصیل ست ضمیر واحد غائب پوشیده می آید ضمیر جمع غائب نون ساکن با دال موقوفست و ضمیر واحد حاضر یای معروف و ضمیر جمع حاضر یای مجهول با دال موقوف و ضمیر واحد متکلم میم ساکن ست و ضمیر جمع متکلم یای مجهول با میم موقوف چنانچه ازین شش صیغه ظاهر ست گفت گفتند گفتی گفتید گفتم گفتیم و لفظ می علامت استمرار ست هرگاه بر شش صیغهٔ فعل ماضی در آرند ماضی استمراری شود چون میگفت میگفتند میگفتی میگفتید میگفتم میگفتیم

و یای مجهول در آخر هر صیغهٔ فعل ماضی که واحد غائب و جمع غائب و واحد متکلم باشد همین
حکم دارد یعنی ماضی استمراری کند چون گفتی و گفتندی و گفتمی و لفظ خواهد که صیغهٔ مضارع
از مصدر خواستن ست علامت استقبال ست چون بر شش صیغهٔ فعل ماضی در آرند فعل
مستقبل شود و ضمیرها بخلاف ماضی و ماضی استمراری در آخر همان علامت استقبال در آرند
چون خواهد گفت خواهند گفت خواهی گفت خواهید گفت خواهم گفت خواهیم گفت و های
مخفی علامت اسم مفعول ست هرگاه در آخر صیغهٔ واحد غائب فعل ماضی در آرند اسم مفعول شود
چون گفته اگر جمع کنند لفظ ها که علامت جمع ست در آخرش در آرند جمع اسم مفعول شود چون
گفتهها و های مخفی در حالت جمع ساقط شود که اصلی نیست و صیغهٔ واحد غائب مضارع که علامتش
دال ساکن و فتح ماقبل ست ضمیر واحد غائب در و پوشیده ست و اشتقاق آن از مصدر در
ابواب [illegible] معلوم شده باشد با دال علامتش ضمائر پنج صیغهٔ دیگر بر می آید چون گوید گویند گوئی
گوئید گویم گوئیم و لفظ می علامت فعل حال [illegible] ست هرگاه در اول شش صیغهٔ مضارع در آرند
فعل حال شود و معنی استقبال از و ساقط گردد چون میگوید میگویند میگوئی میگوئید میگویم
میگوئیم صیغهٔ امر واحد از اشتقاق [illegible] حاصل شود چون گوی و باوردن ضمیر جمع حاضر در
آخرش جمع امر شود چون گوئید و هر دو صیغه باوردن میم مفتوح که علامت نهی ست در اول هر دو صیغه
نهی واحد و نهی جمع شود چون مگوی و مگوئید و صیغهٔ امر دوامی باوردن لفظ می در اول
امر واحد حاصل شود چون میگوی و صیغهٔ حالیه بزیاده کردن الف و نون در آخر امر
واحد حاصل شود چون گویان و در صیغهٔ امر واحد یا را افگنده [illegible] هم روا داشت و صیغهٔ اسم
فاعل باوردن نون ساکن و دال مفتوح و های مخفی در آخر امر واحد که درینصورت مفتوح میشود
حاصل آید چون گوینده و جمعش [illegible] قاعده که گذشت بدانکه بعض مصادر
را مصدر ثانی تعدیه جدا مستعمل ست که از صیغهٔ امر واحد با دخال لفظ انیدن
در آخرش حاصل شود چون گویانیدن و ازین مصدر ثانی بدستور مصدر اول
بهمان قواعد و ضوابط چهل صیغهٔ مذکور مشتق میشود و بعض مصادر بمعنی لازم
و متعدی آید چون اموختن بنده جامع این رساله برای ضبط
صیغ چهلگانه که از هر دو مصدر بر می آید شجره نوشته تا
مبتدیان را یاد گرفتن آسان نماید شجره این ست

گوینده
گویان
بگوی
مگوی
گوید
بگوید
گفته
گفت
گفته بود
گفته است
گفت

صیغہ [illegible]

کہنے والا

کہتا ہوا صیغہ حالیہ

کہتا رہ صیغہ امر [illegible]

کہہ تو ایک صیغہ واحد امر

مت کہہ تو ایک صیغہ واحد نہی

کہتا ہے وہ ایک صیغہ واحد غائب فعل حال

کہے وہ ایک صیغہ واحد غائب فعل مضارع

کہا ہوا ایک صیغہ واحد اسم مفعول

کہا ہوا صیغہ واحد غائب فعل مستقبل

کہتا تھا وہ ایک صیغہ واحد غائب فعل ماضی استمراری

کہا تھا وہ ایک صیغہ واحد غائب فعل ماضی مطلق

کہا اوس ایک نے صیغہ واحد غائب فعل ماضی

[illegible]

گفتن

کسنا

باقی صیغه‌لری [illegible]

کلمه اولسه
والا صیغه

سؤال بو صیغهٔ حالیه	گوینم
سؤال آنلر بو اصل صیغهٔ امر درای	گویانان
سؤال آنلره بیت صیغهٔ واحدنی	میگویان
سؤال اوله ایکی صیغهٔ واحد امر	نگویان
سؤال اوله ایکی صیغهٔ واحد غائب فعل حال	گویان
سؤال آنا وه ایکی صیغهٔ واحد غائب فعل مضارع	میگویانند
سؤال اوده ایکی صیغهٔ واحد مفعول	گویانند
سؤال ابو اصیغهٔ واحد غائب فعل مستقبل	گویانیم
سؤال اوده ایکی صیغهٔ واحد غائب فعل ماضی استمراری	نگویانید
سؤال آنلر ایکی صیغهٔ واحد غائب فعل ماضی مطلق	میگویانید
سؤال اوله ایکی صیغهٔ واحد غائب فعل ماضی	گویانید

[illegible]

گویانیدن

ابواب یازده گانه در بیان اقسام مصادر و اشتقاق صیغهٔ مضارع و حقیقت لازمی و متعدی امثلهٔ آن بدانکه جملهٔ مصادر مشهور مستعمل فارسی یازده بابست باعتبار حرف ماقبل علامت مصدر که یازده است و در کلام استادان مصدری که ماقبل علامتش سوای این یازده حرف حرفی دیگر باشد یافته نشده الف و خا و را و زا و سین و شین و فا و میم و نون و واو و یا هریک از ابواب بحرفی ازین حروف یازده گانه منسوبست بعضی از مصادر معنی لازمی و متعدی هردو دارد و بعضی ازان مصدر ثانی تعدیه جدا مستعمل دارد که صیغه از صیغ آن در کلام استادان یافته شده پس در زیر چنان مصدر و مضارع اشعار استادان برای تایید معانی بطریق مثال نوشته شده **باب اول** مصادریکه در انها ماقبل علامت مصدر حرف الف است و درین باب دو فصل است **فصل اول** انکه بعد اسقاط علامت مصدر واو خال علامت مضارع بجایش الف مذکور در صیغهٔ مضارع ساقط گردد چون اوفتادن وافتادن وفتادن واوفتد وافتد وفتد وایستادن واستادن وستادن وایستد وستد ونهادن ونهد وغیر آن **فصل دوم** شاذ یعنی خلاف قیاس چون دادن و دهد که الف مذکور بها تبدیل یافته **باب دوم** مصادریکه در انها ماقبل علامت مصدر حرف خای معجمه است درین باب سه فصلست **فصل اول** بعد تبدیل علامت مصدر خای مذکور در صیغهٔ مضارع بحرف زای معجمه بدل شود چون افراختن وفراختن وافرازد وفرازد انداختن واندازد پرداختن وپردازد باختن وبازد دوختن ودوزد اندوختن واندوزد ساختن وسازد ونواختن ونوازد انگیختن وانگیزد گریختن وگریزد بیختن وبیزد وغیر آن **مصادری** که معنی لازمی و متعدی هردو دارند چون تاختن وتازد مثال لازمی ومتعدی **رباعی**

ما پست و بلند روزگاران دیدیم ؛ ما فصل خزان و نوبهاران دیدیم ؛ در راه طلب دو اسپه میباید تاخت ؛ ما تاختن شاه سواران دیدیم ؛ مثال متعدی شیخ سعدی گوید **شعر** نه هرجای مرکب توان تاختن ؛ که جاها سپر باید انداختن ؛ گداختن وگدازد مثال لازمی **شعر** گداخت دل که شود کار دل تمام ونشد ؛ بسوختیم درین آرزوی خام ونشد ؛ مثال متعدی از بیدل **شعر** گرچه مرا بوته هجران گداختند ؛ بیدل نیم هنوز به بینم چه میشود ؛ سوختن وسوزد هردو مثال در مصرع اخر این رباعیست **رباعی** گفتم که دهی درد مرا درمانی ؛ یا انکه دهی بسر سامانی ؛ آخر دیدم که در وفا و مهرت ؛ گر دل سوزم نسوزدت دامانی ؛ مثال دیگر لازمی **شعر**

دوش دیدم شبنم غلطان بروی گل زناز ؛ یادم آمد طفلی و دامان مادر سوختم ؛ و این مصدر را
مصدر ثانی بتعدیه جدا هم مستعمل نیست که معنی لازمی ازو ساقط ست چون سوزانیدن و
سوزاند مثالش نظامی گنجوی فرماید شعر مسوزان اندر رخت گل اندر خریف ؛ که در نوبهارت نماید
ظریف ؛ و آموختن و آموزد مثال لازمی شیخ سعدی علیه الرحمه گوید شعر کس نیاموخت علم
تیر از من ؛ که مرا عاقبت نشانه نکرد ؛ مثال متعدی هم او راست **فقره** حکمت بلقمان آموختن
افروختن و فروختن و افروزد و فروزد مثال لازمی **شعر** افروختن و سوختن و جامه دریدن
پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت ؛ و مثال متعدی نظامی گنجوی فرماید **بیت** اگر
برفروزی چو مه صد چراغ ؛ ز خورشید باشد برو نام داغ ؛ ریختن و ریزد مثال لازمی از فیاضی
مازندرانی علیه الرحمه **شعر** هر قطرهٔ اشکی که بیاد لب لعلت ؛ از دیدهٔ من ریخت عقیق جگری شد
مثال متعدی از غنی کشمیری **شعر** ساقی بجام ریز می پرتگال را ؛ ماه تمام ساز بیکشب هلال را
و آمیختن و آمیزد مثال لازمی نظامی فرماید **شعر** بمردم درآمیز گر مردمی ؛ که با آدمی خوگرست آدمی
مثال متعدی هم او راست **شعر** خاک تو آنروز که می بیختند ؛ از پی معجون دل آمیختند ؛ آویختن
و آویزد مثال لازمی از شیخ سعدی رحمة الله علیه **فقره** بدان بند غریب که ازوی پنهان داشتی
باوی درآویخت مثال متعدی لاحد **شعر** حلقه در زلف تو دیدم دل درو آویختم ؛ از مسلمانی گذشتم
طعنه بر ایمان زدم ؛ پختن و پزد مثال لازمی از زیب النسا بیگم **بیت** عشق تا خام ست باشد بستهٔ زنجیر
شرم ؛ پخته کاران جنون را کی حیا زنجیر پاست × مثال متعدی از شیخ سعدی **بیت** پختن دیگ
نیکخواهان را ؛ هرچه رخت سرست سوخته به ؛ **فصل دوم** شاذ چون گسیختن و گسستن و گسلد مثال
لازمی از سعدی **بیت** چو دست از همه حیلها در گسست ؛ حلال ست بردن بشمشیر دست ؛ مثال
متعدی هم او راست **بیت** شکستند چنگ و گسستند رود ؛ بر آورد گوینده از سر سرود ؛ و
ازین مصدر ثانی تعدیه جدا مستعمل و دارد مثالش از سعدی **فقره** ملاح زمام کشتی از کفش در
گسلانید و کشتی براند **فصل سوم** مقتضب یعنی بریده که جمیع صیغهٔ چهلگانه مستعمل ندارد
چون سختن بمعنی سنجیدن که صیغهٔ مضارع و مستقبل مستعمل ندارد و غیر آن **باب سوم**
مصادریکه در انها ما قبل علامت مصدر حرف رای مهمله است و درین باب دو فصل ست **فصل**
اول آنکه علامت مصدر در مضارع بعلامت مضارع بدل شود فقط چون بردن و برد افشردن
وافشارد و فشاردن و فشارد و افشردن و فشردن و افشرد و فشرد و افسردن و فسردن

وافسرد و فسرد و گستردن و گسترد و مصدر ثانی تعدیه هم مستعمل دارد مثالش سعدی راست
بیت همی گسترانید فرش تراب ٭ چو سجادهٔ نیکمردان براب ٭ وستردن وسترد وخوردن
وخورد که مصدر ثانی تعدیه هم مستعمل دارد مثالش از شیخ سعدی **بیت** بنرمی وآهستگی کرد چیز ٭
طعامش خورانید درویش سیر ٭ آوردن وآورد وپروردن وپرورد وآزاردن وآزارد وآزردن و
آزرد که معنی لازمی ومتعدی هردو دارد مثال لازمی از شیخ سعدی **شعر** یکی را که سرخوش بود تا یکی
نیازارد ازوی بهر اندکی ٭ مثال متعدی هم او راست **مصرع** دل میازار هرچه خواهی کن **فصل**
دوم آنکه ذال ساکن مصدر ونون علامت مصدر بیفتد چون کردن وکند که مصدر ثانی تعدیه هم مستعمل دارد چون کراندن وکنانیدن
ولیکن در کلام استادان یافته نشده ومردن ومیرد که مصدر ثانی تعدیه هم مستعمل دارد مثالش
نظامی فرماید **شعر** پدید آور خلق وعالم توئی ٭ تو میرانی وزنده کن هم توئی **باب چهارم**
مصادریکه در انها ماقبل علامت مصدر حرف زای معجمه است ودرین باب سوای تبدیل علامت
درصیغهٔ مضارع بعد زای مذکور نون آید چو زدن وزند وسوای این یک مصدر درین باب
مصدر دیگر یافته نشده **باب پنجم** مصادریکه در انها ماقبل علامت مصدر حرف سین مهمله است
ودرین باب هفت فصل ست **فصل اول** آنکه بعد تبدیل علامات سین مذکور درصیغهٔ مضارع
بیفتد چون زیستن وزید وگریستن وگرید وریستن وریدکه مصدر ثانی تعدیه
هم مستعمل دارد مثالش شیخ عبد الرحمن جامی فرماید **شعر** هم از دل برون راز نهان را ٭
بخندانم بگریانم جهان را ٭ ونگریستن ونگرستن ونگرد وغیرآن **فصل دوم** آنکه سین مذکور
در مضارع بها بدل شود چون کاستن وکاهد وخواستن وخواهد وجستن وجهد که مصدر ثانی
تعدیه هم مستعمل دارد مثالش جامی راست **شعر** جهت را مهره از ششدر رهانید ٭ مکان را
مرکب از تنگی جهانید ٭ ورستن ورهد که مصدر ثانی تعدیه هم مستعمل دارد مثالش از شیخ سعدی
شعر شنیدم گوسپندی را بزرگی ٭ رهانید از دهان ودست گرگی **فصل سوم** که سین مذکور در
مضارع بیا بدل شود چون آراستن وآراید وپیراستن وپیراید وغیرآن **فصل چهارم** آنکه
سین مذکور در مضارع بدو حرف واو ویا بدل شود چون جستن وجوید ورستن وروید و
شستن وشوید وغیرآن **فصل پنجم** آنکه سین مذکور در مضارع بنون بدل شود چون شکستن
وشکند که معنی لازمی ومتعدی هردو دارد مثال لازمی از عمر خیام **رباعی** طبعم بنماز وروزه
چون مائل شد ٭ گفتم که نجات کلیم حاصل شد ٭ افسوس که آن وضو ببادی بشکست ٭ وان

روزه به نیم جرعه می باطل شد ؛ مثال متعدی لاحد شعر مغان که دانهٔ انگور آب میسازند ؛ ستاره
میشکنند آفتاب میسازند ؛ در یک بیت هر دو مثال از نظامی شعر همیگفت با بهمن اسفندیار
که گر نشکنی بشکنی کارزار **فصل ششم** آنکه مقتضب ست یعنی بریده که اکثر صیغ مستعمل
ندارد و سین مذکور در صیغهٔ مضارع می افتد چون بایستن و باید و شایستن و شاید و غیر
آن **فصل هفتم** شاذ ست یعنی خلاف قیاس چون خواستن و خیزد و پیوستن و پیوندد
که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی لاحد شعر پیوسته کسی خوش نبود در عالم ؛ جز ابر و یار
با که پیوسته خوش ست ؛ مثال متعدی از مولوی روم شعر جر چه بود بستن شکسته را ؛ یا به
پیوستن رگ بگسسته را ؛ و بستن و بندد که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال هر دو درین
ابیات شیخ سعدیست **مثنوی** مایهٔ عیش آدمی شکم ست ؛ چون بتدریج میرود چه غم ست
گر به بندد چنانکه نکشاید ؛ گو دل از عمر برکند شاید ؛ ور کشاید چنانکه نتوان بست ؛ گو بشو
از حیات دنیا دست ؛ و نشستن و نشیند که مصدر ثانی تعدیه هم مستعمل دارد مثالش
مرزا صائب اصفهانی گوید شعر افتادگی برآورد از خاک دانه را ؛ گردنکشی بخاک نشاندن شانه را ؛
باب ششم مصادری که در انها ما قبل علامت مصدر شین معجمه است و درین باب سه
فصل ست **فصل اول** آنکه شین مذکور در مضارع برای مهمله بدل شود چون کاشتن و کشتن
و کارد و گذاشتن و گذارد و گذشتن و گذرد و انباشتن و انبارد که مثال لازمی و متعدی
هر دو دارد مثال لازمی از نظامی **نظم** فرو بردن اژدها بید رنگ ؛ با نباشتن در دهان نهنگ
ازان خوشتر آید جهاندیده را ؛ که بیند همی ناپسندیده را ؛ مثال متعدی از فردوسی علیه الرحمه
شعر ز بد اصل چشم بهی داشتن ؛ بود خاک در دیده انباشتن ؛ و انگاشتن و انگارد و
نگاشتن و نگارد و داشتن و دارد و غیر آن **فصل دوم** شاذ چون نوشتن و نبشتن
و نویسد و کشتن و کشد و گشتن و گردد که مصدر ثانی تعدیه مستعمل دارد مثالش از حافظ
شیرازی رحمة الله علیه شعر مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد ؛ نیت خیر مگردان که مبارک
فالیست ؛ و هشتن و هلد و شدن و شود و غیر آن **فصل سوم** مقتضب چون سرشتن
و سرشد و آغشتن بمعنی آمیختن و برشتن و رشتن انهمه مصادر اکثر صیغ متعلق مضارع
مستعمل ندارد **باب هفتم** مصادریکه در انها ما قبل علامت مصدر حرف فاست و درین باب
پنج فصل ست **فصل اول** آنکه فای مذکور در صیغ مضارع بیای موحده بدل شود چون کوفتن

وکوبد و یافتن و یابد وشتافتن وشتابد وروفتن ورفتن ورو بد وشکیفتن وشکیبد
وتافتن وتابد بمعنی تابیدن وبرفروختن وگرم شدن وکوفته راه شدن وکوفته غم واندوه
شدن وبرگشتن وگردیدن وزلف وریسمان تاب دادن ونوعی از بافت ابریشمی وبمعنی
لازمی ومتعدی هردو آمده مثال لازمی ازسعدی علیه الرحمة شعر کسی دیده صحرای محشر بخواب
چومس تفته روی زمین آفتاب ؛ مثال متعدی نیز او فرماید شعر تنور شکم دمبدم تافتن ؛
مصیبت بود روز نایافتن ؛ آشوفتن وآشفتن وآشوبد بمعنی پریشان ودرهم شدن که لازمی
ومتعدی هردو آمده مثال لازمی سعدی فرماید شعر برآشفت دانا که این گریه چیست ؛ برین
عقل ودانش بباید گریست ؛ مثال متعدی عرفی شیرازی گوید شعر آشوب صریرش دل کونین
برآشفت ؛ نای قلم نغمه کشا تنگ بگیرم ؛ ونیز مولوی جامی علیه الرحمة فرماید شعر زلیخا گرچه بود
آشفته حالش ؛ جهان پر بود از صیت جمالش ؛ وفریفتن وفرفتن وفریبد که بمعنی لازمی
ومتعدی هردو دارد مثال لازمی از شیخ نظام الدین گنجوی شعر گر فلکت عشوهٔ آبی دهد
تا نفریبی که سرابی دهد ؛ مثال متعدی از سعدی رحمة الله علیه شعر مرا بخبر وزاین بسپردل فریفت
ز مهرش چنانم که نتوان شکیفت ؛ فصل دوم آنکه فای مذکور در مضارع بواو بدل شود
چون رفتن ورود وشنفتن وشنود وغیر آن فصل سوم آنکه سوای تبدیل علامات در اشتقاق
صیغهٔ مضارع عملی دیگر بعمل درنیاید چون بافتن وبافد وکافتن وکافد وشکافتن وشکافد
وشگفتن وشگفد که مصدر ثانی تعدیه هم مستعمل دارد مثالش از فیضی شعر پس از نسیم نفس
بشگفاند غنچه وگفت ؛ بمعجزیکه مسیحا فگند در افواه فصل چهارم شاذ چون خفتن وخوابد که
مضارعش خفتد هم آمده وسفتن وسنبد که مضارعش سفتد هم آمده وگرفتن وگیرد که معنی
لازمی ومتعدی هردو دارد مثال لازمی از خواجه حافظ شعر بگرفت همچو غنچه دلم در هوای سرو
طوبی نهال سروصنوبر خرام ما ؛ مثال متعدی از طالب کلیم شعر از پیچ وتاب فکر تنم صد شکن
گرفت ؛ آسان نمیتوان سر زلف سخن گرفت . ؛ پذیرفتن وپذیرد وگفتن وگوید وغیر آن
فصل پنجم مقتضب چون نهفتن که مضارعش مستعمل نیست باب هشتم مصادر
درانها ماقبل علامت مصدر حرف میم ست که در مضارع بیا بدل شود ودرینباب
سوای یک مصدر مصدری دیگر بنظر نیامده وآن آمدن ست ومضارعش آید آمده باب
نهم مصادریکه درانها ماقبل علامت مصدر نون ساکن ست که در صیغهٔ مضارع متحرک شود

چون افگندن و افگند و افگندن و افگند و فگندن و فگند و کندن و کند و افشاندن و فشاندن
و افشاند و فشاند و خواندن و خواند و ماندن و ماند و ستاندن و ستاند و ارغلاندن و ارغلاند
باب دهم مصادری که در انها ما قبل علامت مصدر حرف واو ست و درین باب دو
فصل ست فصل اول آنکه واو مذکور در صیغهٔ مضارع بالف و یای تحتانی بدل شود چون
کشودن و کشاید که معنی لازمی و متعدی هردو دارد مثال لازمی از میر معز فطرت شعر
کی واشود ز پنجهٔ خورشید عقدهٔ ؛ کاری نمیکشاید ازین دست رعشه دار ؛ مثال متعدی از
ملا جامی شعر الهی غنچهٔ امید بکشای ؛ گلی از روضهٔ جاوید بنمای ؛ دیگر هر دو مثال در مصرع
اخیر این بیت شعر در خم زلفش دل دیوانه دارد پیچ و تاب ؛ چون کشاید زلف بکشاید گره از
کار ما ؛ آلودن و آلاید که معنی لازمی و متعدی هردو دارد مثال لازمی از سعدی شعر نگرد
اندران بقعه دیدم نه خاک ؛ من آلوده بودم در آن جای پاک ؛ مثال متعدی از سعدی
شعر ندیستی که گاوی در علف زار ؛ بیالاید همه گاوان ده را ؛ و آسودن و آساید
و نمودن و نماید که معنی لازمی و متعدی دارد مثال لازمی از خواجه حافظ شیرازی شعر الا یا
ایها الساقی ادر کاسا و ناولها ؛ که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها ؛ مثال متعدی
لاحد شعر چه قیامتست جانان که بعاشقان نمودی ؛ رخ همچو ماه تابان دل همچو سنگ خارا
و فرسودن و فرساید که معنی لازمی و متعدی هردو دارد مثال لازمی از شیخ سعدی علیه
الرحمه شعر چه تدبیر سازم چه درمان کنم ؛ که از غم بفرسود جان در تنم ؛ مثال متعدی لاحد
شعر هرچند شب از غصه دلم فرساید ؛ روزانه درانتظار که شب کی آید ؛ سودن و ساید
که معنی لازمی و متعدی هردو دارد مثال لازمی از مولوی عبد الرحمن جامی شعر
ز رنج راه شان فرسودگی نه ؛ میان ره در دو پا آسودگی نه ؛ مثال متعدی لاحد بیت
نیست جز افسوس خوردن حاصل گشت جهان ؛ آسیا گردانی ما دست بر هم سودنست ؛
افزودن و فزودن و افزاید و فزاید که متضمن معنی لازمی و متعدیست هردو مثال لازمی
از سعدی رحمة الله علیه شعر ترا مال و نعمت فزاید ز شکر ؛ ترا فتح از در درآید ز شکر ؛
مثال متعدی از مولانا محمد اکرم پنجابی متخلص بغنیمت شعر ملاحت افزا در شعرم افزا
کز و ز خم قلم گردد نمکسای ؛ و زدودن و زداید و اندودن و انداید و ربودن و رباید و
پیمودن و پیماید و آزمودن و آزماید و پالودن و پالاید و فرمودن و فرماید و غیر آن ؛

فصل دوم آنکه در اشتقاق صیغهٔ مضارع سوای تبدیل علامت عملی دیگر نمیشود چون غنودن
وغنود وبودن وبود که مضارعش باشد هم آمده ؛ درودن ودرود وشنودن وشنود

باب یازدهم مصادریکه در انها ماقبل علامت مصدر حرف یای تحتانی ست درینباب
دو فصلست فصل اول آنکه یای مذکور در صیغهٔ مضارع بیفتد چون بریدن وبرد وپریدن وپرد
که برای هردو مصدر مشدد هم آمده ودرویدن ودرود وچربیدن وچربد وچرتیدن وچرتد وپسندیدن
وپسند وشاشیدن وشاشد وبازیدن وبازد وباریدن وبارد که معنی لازمی ومتعدی هردو
دارد مثال لازمی از شیخ سعدی رحمة الله علیه بیت اگر باران بکوهستان نبارد ؛ بسالی دجله
گردد خشک رودی ؛ مثال متعدی از نظامی گنجوی شعر نبارد هوا تانگوئی ببار ؛ زمین ناورد
تانگوئی بیار ؛ وتازیدن وتازد وآمرزیدن وآمرزد وگزیدن وگزد وشلیدن وشلید و
ترکیدن وترکد وسنجیدن وسنجد که معنی لازمی ومتعدی هردو دارد مثالش لازمی از نظامی
رح شعر چنان شد که از زور بازوی او ؛ نسنجید کس در ترازوی او ؛ مثال متعدی هم از وراست
شعر بمعیار این چار سو رهروی ؛ نسنجد دو جو تا نه دزدد جوی ؛ وگرویدن وگرود وکفیدن وکفد
ویابیدن ویابد وتابیدن وتابد وپائیدن وپاید وخائیدن وخاید وگائیدن وگاید وکاویدن
وکاود وسرائیدن وسراید واندیشیدن واندیشد وسگالیدن وسگالد ومکیدن ومکد وآرامیدن
وآرامد وآغازیدن وآغازد ورمیدن ورمد وجوئیدن وجوید وشکیبیدن وشکیبد وپاشیدن
وپاشد که لازمی ومتعدی هردو آمده مثال لازمی مولانا ناتقی در نسخهٔ لیلی مجنون بتوحید
باریتعالی گفته شعر شیرازهٔ او اگر نپاشد ؛ اوراق فلک زهم بپاشد ؛ مثال متعدی شیخ سعدی
فرماید شعر جوانمرد وخوشخوی وبخشنده باش ؛ چوحق بر تو پاشد تو بر خلق پاش ؛ ونامیدن و
نامد ولافیدن ولافد وارزیدن وارزد وزیبیدن وزیبد وزائیدن وزاید که معنی لازمی ومتعدی
هردو دارد مثال لازمی ومتعدی هردو لاحدی رباعی از خوان سپهر هیچکس بهره نبرد ؛ این مادر
دهر هرکه زاد او نخورد ؛ آسوده کسیکه او نزاد از مادر ؛ خرم دل آن کسیکه او زاد ومرد ؛ وپرستیدن
وپرستد وتنیدن وتند وطپیدن وطپد وتبیدن وتبد وپرسیدن وپرسد وترسیدن
وترسد وخمیدن وخمد وچمیدن وچمد ونگریدن ونگرد وبوسیدن وبوسد وپوشیدن و
پوشد بمعنی نهان شدن ونهان کردن که معنی لازمی ومتعدی هردو دارد مثال لازمی
از نظامی علیه الرحمه شعر از انجا بیونان درآمد زراه ؛ که پوشید عالم ز گرد سپاه ؛ مثال

متعدی از حافظ شیرازی رح شعر به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات ۞ بداد جام می و گفت
عیب پوشیدن ۞ و نوشیدن و نوشد و زاریدن و زارد و خاریدن و خارد که معنی لازمی و متعدی
هر دو دارد و در این بیت عرفی هر دو مثال گفته شعر جراحتم چو بخارد بعزم خاریدن ۞
پلنگ ناخنه گردد زمانهٔ خونخوار ۞ مثال دیگر متعدی از شیخ سعدی رح شعر بغمخوارگی جز سرانگشت
من ۞ بخارد کسی در جهان پشت من ۞ و ستانیدن و ستاند و ارغلانیدن و ارغلاند
و نالیدن و نالد و پالیدن و پالد و بالیدن و بالد و کوشیدن و کوشد و کشیدن و کشد که
معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از حافظ شیرازی رح شعر همه کارم ز خود
کامی به بدنامی کشید آخر ۞ نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها ۞ مثال متعدی از حافظ
شیرازی رح شعر آنچه جان عاشقان از دست هجرت میکشد ۞ کس ندیده در جهان جز
کشتگان کربلا ۞ و دریدن و درد و لیسیدن و لیسد و خریدن و خرد و خزیدن و خزد و چریدن و
چرد و کندیدن و کند و شکوهیدن و شکوهد و پژوهیدن و پژوهد و طلبیدن و طلبد و خموشیدن
و خموشد و دوشیدن و دوشد و چشیدن و چشد و خسیدن و خسید و چکیدن و چکد و جنگیدن
و جنگد و جنبیدن و جنبد و خروشیدن و خروشد و جوشیدن و جوشد و خوشیدن و
خوشد بمعنی خشک شدن و گنجیدن و گنجد و رنجیدن و رنجد و غلطیدن و غلطد و رهیدن
و رهد و جهیدن و جهد و پیچیدن و پیچد که بمعنی لازمی و متعدی هر دو آمده مثال لازمی
از جامی رح شعر همان بهتر که اندر عشق پیچیم ۞ که بی این گفتگو هیچیم هیچیم ۞ مثال متعدی
از سعدی رح شعر تو هم گردن از حکم داور مپیچ ۞ که گردن نپیچد ز حکم تو هیچ ۞ و خندیدن
و خندد و خسپیدن و خسپد و خستیدن و خستد و لغزیدن و لغزد و شوریدن و شورد و شولیدن
و شولد که هر دو مصدر بمعنی درهم شدن مرادف ژولیدن و ژولد و سوزیدن و سوزد بمعنی لازمی
و متعدی هر دو آمده مثالش در مصدر سوختن گذشت و رسیدن و رسد و پرهیزیدن و
پرهیزد که بمعنی لازمی و متعدی هر دو آمده مثال لازمی از شیخ سعدی رحمة الله شعر
بپرهیز از آسیب کمتر کسی ۞ که از قطره سیلاب دیدم بسی ۞ مثال متعدی هم او راست مصرع
بپرهیز ز آسیب چشم بدش ۞ و پناهیدن و پناهد که بمعنی لازمی و متعدی هر دو آمده مثال
لازمی از حافظ شیرازی رح شعر ز رقیب دیو سیرت بخدا هی پناهم ۞ مگر آن شهاب ثاقب مددی
کند خدا را ۞ مثال متعدی از نظامی گنجوی رح شعر خداوند روزی ده و دستگیر ۞ پناهنده را

از دیشش ناگزیر ۱۲ اکثر مصادر این فصل مصدر ثانی تعدیه مستعمل دارند **فصل دوم** شاذ چون دیدن

و بیند و گزیدن و گزیند و چیدن و چیند و آفریدن و آفریند **خاتمه** در بیان خواص حروف

تهجی و معنی بعضی اسما را انهاکه بکدام مقام بچه معنی آید و چه فائده دهد و در فرهنگها بچه اسم

نوشته میشود و بیان ضمائر و کلماتیکه در ترکیب فائده بعض معانی کند و چند قواعد و فوائد متفرقه

آ این حرف چون در اول کلمه ثنائی واقع شود و زائد باشد همیشه مفتوح ست و مابعدش بر حرکت

خود و در معنی کلمه هیچ تفاوت نشود چون ابروا با و ابی بمعنی برو با و بی و چون در اول کلمهٔ ثلاثی و

رباعی و خماسی و نحو آن واقع شود مابعدش ساکن کنند و حرکتی که مابعدش در اصل داشت با و

دهند و در معنی کلمه تفاوتی نشود چون اشکم و استم و اشتلم و اسکندر که در اصل شکم و ستم و شتلم و

سکندر بود اگر در وسط کلمه واقع شود برای دعا باشد چون دهاد و کناد و میراد و مبیناد و در وسط

کلمه زائد نیز آید چون سیه سر و سیه سار و امزرگر و آمرزگار و بعضی گفته که سر و سار و گر و گار هر دو لغت

علیحده اند پس این الف زائد نیست و اگر در آخر کلمه واقع شود برای ندا باشد چون دلا و جانا

بمعنی ای دل و ای جان و برای کثرت باشد چون خوشا و بسا بمعنی بسیار خوش و بسیار بسیار

و برای افادهٔ معنی اسم فاعل باشد چون دانا و بینا و کوشا و نیوشا یعنی داننده و بیننده و

کوشنده و نیوشنده و گاه محض برای تحسین لفظ آید چنانچه حکیم خاقانی در لفظ بدا و خوشا گوید **شعر** بدا

سلطانیا کو را بود رنج دل آشوبی ✽ خوشا درویشیا کو را بود عیش تن آسانی ✽ و این در کلام قدما

شایع بود و در کلام متاخرین نادر و گاهی افادهٔ یای مصدری کند چون فراخا و درازا و ژرفا و پهنا

یعنی فراخی ۱۲
و چون درمیان دو کلمه واقع شود برای اتصال کلمهٔ اول بکلمهٔ ثانی باشد چون دوشادوش

و لبالب و گوناگون و مالامال و از خواص اوست که بدال بدل کنند و چون باین و بدین و بآن

و بدان و بیا بدل کنند چون ارمغان و یرمغان بمعنی تحفه **ب** این حرف برای الصاق

و معیت و سببیت و ظرفیت و قسم ست و گاهی زائد نیز برای تحسین لفظ آید پس اکثر آنست

که اگر بر کلمه مضموم الاول آید مضموم باشد و الا مکسور چون بزن و بگیر و بگو و نیز زائد آید در جائیکه بعد

از کلمه و مصدر بیای زائد کلمهٔ دریا بر باشد مثال لفظ در شیخ سعدی رح فرماید **شعر** بدریا در

منافع بیشمارست ✽ اگر خواهی سلامت بر کنارست ✽ مثال لفظ بر سوزنی گوید **بیت** دی

در ره در غان یکی راهگذر بر ✽ افتاد دو چشمم بیکی ماه بسر بر ✽ و ابیات باقی این قصیده بر همین

وتیره ست و از خواص اوست که بواو بدل شود چون آب و آو و خواب و خواو و نهیب و نهیو

وسیب وسیو وبفا بدل شود چون زبان وزفان وبمیم بدل شود چون غژب وغژم بالضم بمعنی دانهٔ انگور
اما اسمش که باست افادهٔ معنی مصاحبت والصاق ومعیت کند چنانچه گویند این چیز با این چیز بست
پ این حرف در لغت عرب نیامده واز خواص اوست که بفا بدل شود چون سپید وسفید وپیل
وفیل وگاهی بهای تازی بدل شود چون پژوه وبژوه که بزردی منسوب ست ت این حرف برای
خطاب واحد حاضر آید چون در ابتدا واقع شود مضموم بود پس اگر بکلمهٔ دیگر نه پیوندد واو معدوله در آخرش
زیاده کنند برای حرکت ضم واتمام لفظ چون تو واگر پیوسته باشد بکلمهٔ دیگر واو زیاده نکنند چون ترا و چون
در آخر کلمه باشد ساکن بود چون کت وبایدت وباشدت وبرین تقدیر اکثر افادهٔ معنی مفعول کند
یعنی که ترا و باید ترا و باشد ترا وگاهی مضاف بود چون اینت وآنت یعنی این تو وآن تو وگاهی بمعنی
تو آید چنانچه حضرت نظامی علیه الرحمه فرماید مصرع گفت با من فروش باغت را وهم
او فرماید مصرعه جسمت را صاف ترا زجان کنی ؛ واز خواص اوست که بدال بدل شود چون بت وبد وتوت
وتود در آخر کلمات زاید نیز آید چون کوس وکوست وفرامش وفرامشت ورامش ورامشت وبالش
وبالشت اما اسمش که تاست کلمه ایست که برای آگاهی گویند وبرای زینهار نیز آید سعدی راست بیت
ز صاحب غرض تا سخن نشنوی ؛ که گر کار بندی پشیمان شوی ؛ وبمعنی انتها مرادف الی مشهورست
وبرای علت خبری نیز آید چنانچه فلانرا زدیم تا فلان کار نکند ث اینحرف در فارسی نیامده اما اغریرث
برادر افراسیاب ترکیست وطهمورث در اصل طهمورس ست ویا تهمورت بهر دو تای قرشت
وطهمورث معرب ست ودر قاموس آورده که گیومرت بکاف فارسی وتای قرشت ست ومعنی آن
زنده گویا چه گیو بکاف فارسی بمعنی گویا ومرت بتای فوقانی بمعنی زنده است ج اینحرف بزای فارسی
وتازی بدل شود چون کج وکژ وچوجه وچوزه وبشین معجمه بدل شود چون کاج وکاش چ اینحرف
خاصهٔ فارسیست در لغت عرب نیامده واز خواص اوست که بشین معجمه بدل شود چون کاچی
وکاشی ح اینحرف در فارسی نیامده وهرجا که در فارسی زبان زد شده از تغیر لهجه جمعیت که میخواهند
فارسی را بمخرج گویند چون حیز وحال که در اصل هیز وهال بود یعنی دو طرف میدان که دو میل سازند
و قرار وآرام ومرادف هیل بمعنی الاچی خ از خواص اوست که بغین معجمه بدل شود چون تاخ وتاغ
که درختیست صحرائی ودر ترکی بقاف بدل کنند چخماخ وچقماق وگاهی بها بدل کنند چون خاک
وهاک وخجیر وهجیر یعنی خوب وپسندیده خلالوش وهلالوش یعنی غلغله وآشوب واما اسمش
که خاست امر از خائیدن ست واینحرف در آخر کلمه افادهٔ معنی مضارع کند چون کند وزند وگزد

ورود وازخواص اوست که بتا بدل شود چنانکه تاز و چون خاو خات وشواد وشوات وزرد وزرت
بمعنی غلّه معروف که بهندی جوار گویند و بذال معجمه بدل شود چون آدر و آذر ذ این حرف را در فارسی
از دال مهمله بدین ضابطه امتیاز کرده اند خواجه نصیر نظم نموده رباعی آنانکه بفارسی سخن میرانند
در معرض دال ذال را بنشانند ❊ ماقبل وی ار ساکن جز وای بود ❊ دال ست وگرنه ذال معجم خوانند
لیکن اصح آنست که درین دو مقام معجمه و مهمله هر دو خوانند بلکه افصح نزد قدمای فرس مهمله است چنانچه
ملک الشعرا انوری رباعی گفته که بجای معجمه مهمله رباعی دستت بسخا چون ید بیضا بنمود ❊ از جود
تو بر جهان جهانی افزود ❊ کس چو تو سخی نیست و نی خواهد بود ❊ گو قافیه دال شو زهی عالم جود ❊ ر
ازخواص اوست که بلام بدل شود خواه در آخر بود چون چنار و چنال و ریچار و ریچال که بمعنی پنیر نرم
و هر قسم اچار و خواه در وسط آرند چون اروند و الوند کوه مشهور خواه در اول چون رخ و لوخ گیاهیست
که ازان بوریا بافند اما اسمش که راست کلمه ایست که افادهٔ معنی مفعول کند و گاهی افادهٔ معنی
اضافت نیز کند سعدی گوید شعر کسا نرا نشد ناوک اندر حریر ❊ که گفتی بدوزند سندان به تیر ❊ و نیز زاید
آید انوری فرماید شعر هر آن مثال که توقیع تو بر آن نبود ❊ زمانه طی نکند جز برای جنارا ❊ و بمعنی برای
نیز آید شاعری گوید ع خدارا یک نظر ای سرو آزاد ❊ ز ازخواص اوست که بجیم تازی بدل شود
چون روز و روج و غیر آن و بجیم فارسی بدل شود چون پزشک و پچشک بمعنی حکیم دانا و بغین
معجمه بدل شود چون گریز و گریغ و بسین مهمله بدل شود چون ایاز و ایاس اما اسمش که زاست با
امر زائیدن و بمعنی زاینده در ترکیب ژ اینحرف خاصهٔ فرس ست وازخواص اوست که بجیم تازی
بدل شود چون کاژ و کاج بلغه و لاژ و لاجورد س ازخواص اوست که بشین معجمه بدل شود چون
کستی و کشتی که در قدیم بسین مهمله بود الحال بشین معجمه خوانند و همچنین فرسته که در اصل فرشته بود
بمعنی فرستاده که بعربی رسول گویند لهذا ملک را بنواز الوکت گرفته اند یعنی رسالت و بها
بدل شود چو آماس و آماه و خروس و خروه و بجیم فارسی بدل شود چون خروس و خروچ ش
ضمیر واحد غایب متصل منسوب افادهٔ معنی مفعول کند چون خوردش و زدش و گاهی مضاف الیه
نیز آید چون چشمش و رویش ازخواص اوست که بجای جیم تازی استعمال کنند چنانچه جیم
بجای او چون کاش و کاج و بسین مهمله بدل شود چون شار و سار و شارک و سارک و گاهی
در آخر امر افادهٔ معنی مصدر کند و درینصورت ماقبلش مکسور بود چون دانش و کاهش و بینش
و امثال آن اما اسمش که شین ست امر نشستن و نشیننده در ترکیب ص ض ط ظ ع

این حروف در لغت فرس نیامده بلکه خاصهٔ لغت عرب است چنانکه صاحب قاموس گفته
اما صد و شصت در قدیم بسین مهمله می‌نوشتند متاخرین بواسطهٔ رفع اشتباه بکلمهٔ دیگر بصاد نویسند
اما طراز و طپیدن و طپانچه و طلا و امثال آن بتای قرشت است که متاخرین برای رفع اشتباه بتا
و با و نون و بطا نویسند و همچنین اگر عین در کلمهٔ فارسی یافته شود در اصل الف بوده که بتغیر لهجه عین خوانند
غ ازین حرف در بعضی از اشعار بلبل اراده کرده اند بواسطهٔ آنکه عدد غین هزار است و هزار قسمی است از بلبل
انوری گفته **شعر** چون حرف آخرست ز ابجد گه سخن * در راستی چو حرف نخستین ابجدست
و از خواص اوست که در آخر بعضی کلمات زائد کنند چون گیا و گیاغ و چرا و چراغ و متاخرین عجم گاهی
بقاف بدل کنند چون چناغ و چناق بالضم بازی مشهورست و ایاغ و ایاق و بکاف فارسی بدل شود
چون غوچی و گوچی و غیره آن **ف** از خواص اوست که بجای بای فارسی و تازی و واو آید چون گشتاسف
و گشتاسپ و سپید و سفید و زبان و زفان و فام و وام و فرخج و فرخنج بفتح فا و خا و سکون را و نون
بمعنی نصیب و در فرهنگ جهانگیری بمعنی سود و نفع گفته و بمعنی ناز و طرب و هم بمعنی باطل نیز گفته اما
که فاست مرادف واو چنانکه این سخن را فاگفت یعنی واگفت **ق** اینحرف در فارسی نیامده و اگر یافته شود
در اصل غین بوده یا کاف چون قالیچه و قلندر و امثال آن اما قند معرب کندست **ک** اینحرف
برای تصغیر باشد و آن تصغیر گاهی برای تحقیر بود چون مردک و گاهی برای ترحم آید چنانچه سعدی علیه الرحمه
فرماید **اشعار** بروتا نخواهند نصیبی دهند * که فرزندگانت بسختی درانند * ببیندیش زان طفلک بی‌پدر
وز آه دل دردمندش حذر * و از خواص اوست که در آخر بعضی کلمات زائد کنند خصوص در کلمه که آخرش
واو باشد چون زلو و زلوک بمعنی کرمی که از بدن آدمی خون میمکد و رگو و رگوک که بکاف فارسی و فتح را
کرباس و بعضی گویند چادر کیمخت که بعربی ریط گویند و پرستو و پرستوک طائر معروفست که پشت
و دم آن سیاه و سینه سفید و منقار سرخ و در سقف خانها و مساجد آشیانه بسازد و هرگاه برای بیان
ماقبل یا صفت یا علت یا زاید آید مکسور باشد و برای اظهار حرکت های مخفی در آخرش زیاده نمایند
بدینصورت که و بمعنی هر که نیز آید **شعر** کرا شرع فتوی دهد بر هلاک * الا تا نداری ز کشتنش باک و بمعنی
کدام نیز آید چونکه گفت و که شنید اما اسمش که کاف است امر از کافتن و کافنده در ترکیب
گ اینحرف خاصهٔ فرس است و در لغت عرب نیامده و مردم فارسی بعضی از کلمات را بکاف
فارسی خوانند و اهل ماوراء النهر بکاف تازی چون کشاد و خنک و خوک **ل** از خواص اوست
که بجای رای مهمله استعمال کنند چنانچه در بیان بدا بگذشت و شعرا زلف را بدان تشبیه کنند

م چون در آخر کلمه واقع شود ضمیر متکلم باشد چون گفتم و کردم و گاهی افادهٔ معنی مفعول کند
مثالش از سعدی رحمه الله **بیت** تولای مردان آن پاک بوم * برانگیختم خاطر از شام و روم
یعنی برانگیخت مرا و گاهی بطریق ندرت حذف نیز کنند سعدی رحمة الله علیه فرماید **شعر** گفتم
که گلی بچینم از باغ * گل دیدم و مست شد ببوئی انوری علیه الرحمه فرماید **شعر** القصه
بازگشتم و آمد بخانه زود * در بازکرد و باز به بست از پس استوار * چون در اول واقع شود برای
نهی باشد و مفتوح آید چون مزن و مبر و مکن و از احکام اوست که چون با میم دیگر متصل شود جائز است
که حذف کنند چنانچه شاعری گفته **اشعار** در وضو کن به نیمین استنجا * زیر بر دست و روی
نیمین را * پس بآن نیمه من که میماند * پای شوید هر آنکه میداند * یعنی نیم من و شرف شفروه گفته **شعر**
چون بشکل خنده بگشاید نمکدان حیات * در میان پسته اش سی و دو بادام مغز بین * یعنی بادام مغز
و این قاعده در اکثر حروف تکریره جاریست و تخصیص بمیم ندارد **ن** از برای نفی آید و مفتوح باشد
چون نکرد و نگفت و اگر بکلمهٔ دیگر اتصال نیابد های مخفی در آخر او زیاده کنند برای اظهار حرکت فتح
چون نه و چون بعد حرف علت واقع شود بطریق غنه متلفظ شود چون زبان و زبون و چنین و در آخر
بعضی از کلمات افاده معنی مصدری کند چون کردن و گفتن و برین تقدیر البته بعد از تا یا دال باشد
و از احکام اوست که بجای یا نیز مستعمل شود چنانچه با بجای او **و** باید دانست که حرف واو خواه در اول
خواه در وسط اگر ما قبلش ضم خالص باشد معروفست و اگر خالص نباشد مجهول و واو یکه مکتوب شود
و بتلفظ نیاید سه قسم بود **قسم اول** واو یکه محض برای ضمه و اتمام لفظ ست زیرا که لفظ کم از دو حرف
نباشد اول متحرک و دیگر ساکن و آن در سه است بعد از تا یا دال و جیم چون تو و دو و چو **قسم دوم**
واو یکه جمعی آنرا معدوله نام نهاده اند بجهت آنکه از ان عدول کرده بحرف دیگر متکلم میشوند و واو یکه
بتلفظ در نیاید و بعضی آنرا واو اشمام ضمه گویند بدان جهت که این واو بعد از خای مفتوحه نویسند معلوم
شود که فتحه این خالص نیست بلکه بوئی از ضمه دارد و گاهی بطریق ندرت بعد از خای مضموم مکسور
نیز آید خویله بضم بمعنی ابله و نادان و خویش بکسر و این واو بر دو گونه است **نوع اول** آنکه بعد از واو
الف باشد خواب و خواجه و خوارزم و مانند آن **نوع دوم** آنکه بعد از واو یکی از حروف هشتگانه باشد
دال و را و زا و سین و شین و نون و ها و یا چون خود مرادف خویش و خور بمعنی آفتاب و خورزکه ملکی است
مشهور و خوست بمعنی کوفت و مالید و خوش بمعنی خوب و نیکو و آخوند بمعنی خواننده و خوهله
بمعنی کج و ناراست و خوید بمعنی علف سبز جو و دلیل بر فتح این خا اشعار قدماست چنانچه

سعدی فرماید شعر پس پرده بیند عملهای بد / هم او پرده پوشد بالای خود ایضاً در آمدنت که تا
وقت خوش بود ز بحر بیت شش شطد و پنجاه و شش بود و خواجه حافظ شیرازی فرماید رباعی
ماهی که رخش روشنی خور بگرفت / گرد خط بنفشه یکسر بگرفت / دلها همه در چاه زنخدان انداخت
وانگاه سر چاه بعنبر بگرفت و خرد بمعنی کوچک بی واو نویسند و با کلمهٔ مضموم قافیه کنند
قسم سوم واو عطف و آن درمیان دو فعل آید چون آمد و رفت یا درمیان دو اسم چون
احمد و محمود و خانه و باغ اگر مفتوح خوانده شود ملفوظ است و اگر برای تخفیف ماقبلش را مضموم
خوانند و جز ضمهٔ ماقبل ازان مفهوم نگردد داخل واوات غیر ملفوظ شمرده اند و این در اشعار فارسی
بسیار است و در نثر کم و گاهی بتلفظ در آرند و فتحه دهند و این در نثر بسیار است و در نظم کم فردوسی گوید
شعر و دیگر که گیتی ندارد درنگ / سرای سپنجی چه پهن و چه تنگ / و این واو ملفوظ در نظم کلام را
از فصاحت ساقط سازد و در نثر نه اما واو یکه ملفوظ شود دو قسم است اول واویست که بخوانند و ننویسند
چون شادرو سیاوش و کاوس دوم آنکه هم ملفوظ است و هم مکتوب و آن نیز دو قسم است
ساکن و متحرک ساکن در آخر زیاده کنند برای معنی تسمیه چنانچه الحدیث بیت بر ما نظری نمیکند کسی
ای سرو چشم خوش تو که آفرین باد برو و متحرک سه قسم است یکی همان واو عطف که گاهی
در شعر متحرک میباشد و در نثر بسیار بود دوم مخفف کلمهٔ او چنانکه گویند ورا گفت یعنی او را گفت
و رادید یعنی او را دید سوم زائد بکلمه یا متصل شود چنانچه فردوسی طوسی رحمة الله علیه گفته اشعار
بهر سنیم تا اسپ اسفندیار / سوی خانه آید همی بی سوار / و یا بارهٔ رستم جنگجوی / بآخر نهد بی خداوند
روی هـ دو قسم است ظاهر که آنرا ملفوظ خوانند و مخفی اما های ملفوظ خواه ماقبل آن مضموم خواه مفتوح
خواه مکسور باشد در جمع بحال خود ماند چون انده و نهها و چه ها و گره ها و در تصغیر مفتوح گردد چون اندهک
و چهک و گرهک و در اضافت مکسور شود چون انده من و چه من و گره من و های ماقبل مفتوح
جز در کلمه که ماقبلش الف بوده و بضرورت شعر محذوف گشته یافته نشده چون ره و که الا بندرت
چون وه و خه و به و های ماقبل مضموم غیر از لفظیکه ماقبل آن واو بوده بواسطهٔ ضرورت شعر انداخته
باشند بنظر در نیامده چون گره وابنه اما مخفی چهار است اول آنکه برای نسبت و شباهت در آخر
کلمات در آرند چون دندان و دندانه و دست و دسته و کوه و کوهه و گوش و گوشه و نشان
و نشانه و زبان و زبانه و مثل آن دوم هائیکه برای تشخیص و تعیین مدت در آخر سال و ماه
و روز و شب و ساعت می آرند چون یکساله و یکماهه و یک روزه و یکشنبه و دو ساعته ما ظاهر است

که اینجا هم برای نسبت ست وازین قسمت مغانه یعنی چیزیکه بمغان نسبت دارد و دیوانه
یعنی آنکه بدیوان نسبت دارد و عروسانه وشاهانه **سوم** هائیکه برای بیان آنهای حرکت بیارند
چنانچه شاعر این بیت گفته و فلان مروارید سفته وغنچه شگفته **چهارم** هائیکه برای بیان فتحه آخر کلمه بود
وآن های بود که جز دلالت بر فتحه در معنی کلمه دخل ندارد وافادهٔ رفع اشتباه کند بکلمهٔ دیگر چون خامه
وجامه وبنده وشگوفه واین های غیر ملفوظه در جمع از کتابت ساقط شود چون جامها وخامها وبندها
وشگوفها ودر اضافت بهمزه ملینه تبدیل یابد چون جامهٔ من وخامهٔ من وبندهٔ من وشگوفهٔ من
ودر تصغیر بکاف عجمی بدل شود چون جامگک وخامگک وغیره وگاهی هم زائد باشد چون ریچال وریچاله
وغنچال وغنچاله که میوهٔ ایست ترش وانبان وانبانه اما اسمش که هاست در آخر کلمات افاده جمع کنند
ی چون ماقبل این کسره خالص باشد معروفست وبرای خطاب واحد حاضر آید چون کردی
وگفتی وبرای نسبت باشد چون باد بهاری وخر هندی وسنائی وبرای حاصل مصدر نیز آید چون کام بخشی
وزرریزی وآزادی ومردی ویاری وخواری لیکن بتحقیق این نیز راجع به نسبت ست
یعنی حالت منسوب بکام بخش وزرریز وآزاد ومرد ویار وخوار وبرای لیاقت وسزاواری نیز در آخر
مصدر آید چون نواختنی وبرداشتنی وزدنی لیکن این نیز بتحقیق برای نسبت ست ودر فرهنگ
جهانگیری گفته که این یا ویای نسبت هر دو در اضافت بهمزه ملینه بدل شود ودر تکلم وکتابت بحال خود
ماند چون یاری من وزاری من وچون کسره ماقبلش خالص نباشد مجهول ست برای تنکیر ووحدت آید
چنانچه گویند مردی باین راه میرفت یعنی یک مرد نامعلوم وافادهٔ تعظیم نیز کند چنانچه گویند فلان مردیست
یعنی مرد بزرگ ست وبرای استمرار نیز آید اما در آخر سه صیغه فعل ماضی که واحد غائب وجمع غائب
وواحد متکلم باشد چون گفتی وگفتندی وگفتمی لیکن اسمش که یاست کلمهٔ تردید ست که بعربی
ام گویند **فائده** بدانکه از حروف بیست وهشتگانه هجی در فرهنگها الف را اگر ساکن ست الف
نویسند واگر متحرک ست همزه واز هیژده حروف متشابه یعنی با وتا وثا وجیم وحا وخا ودال وذال
وراو زا وسین وشین وصاد وضاد وطا وظا وعین وغین بانقطه را معجمه نویسند وبی نقطه را مهمله
اما ازین جمله گاهی با را بای موحده یا تازی نویسند وتا را تای فوقانی یا قرشت وثا را ثای مثلثه
وجیم وزا را تازی نویسند وقید معجمه نکنند وبی نقطه را مهمله نویسند وازینجمله گاهی حا را حای حطی نویسند
وقید مهمله نکنند ودو حروف مابقی فا وقاف را خالی اسم نویسند وکاف را کاف تازی نویسند
ولام ومیم ونون را هم خالی اسم نویسند وواو را واو معروف یا مجهول یا معدله نویسند وها را

بامی هوز یا مد و با قید مخفی یا ظاهر نویسند و یا را یای تحتانی با قید معروف یا مجهول نویسند اما چهار
حروف مخصوصهٔ فارسی یعنی پ و چ و ژ و گ را برای رفع اشتباه با قید لفظ فارسی نویسند

بیان ضمائر متصله و منفصله بدانکه در لغت فرس سه حرف برای ضمیر واحد متصل ست
ش و ت و م ش برای واحد غائب و ت برای واحد حاضر و م برای واحد متکلم و سه برای
ضمیر جمع متصل ند برای جمع غائب ید برای جمع حاضر یم برای جمع متکلم و همچنین برای ضمائر
منفصله نیز شش ست سه برای مفردات چون او برای واحد غائب و تو برای واحد حاضر
و من برای واحد متکلم و سه برای جمع چون ایشان برای جمع غائب و شما برای جمع حاضر
و ما برای جمع متکلم و بدانکه ش در آخر اسما و افعال افادهٔ معنی ضمیر واحد غائب کند چون اسپش و غلامش
و آمدنش و رفتنش و در آخر فعل بمعنی او را باشد چون میگویدش و میزنندش و ت در آخر اسماء افادهٔ
ضمیر واحد حاضر کند چون اسپت و غلامت و در آخر افعال بمعنی ترا باشد چون میگویدت و میدهدت
و اگر در آخر کلمه واقع باشد بمعنی ترا باشد چون زوت و کوت یعنی از و ترا و که او ترا مثالش نظامی
علیه الرحمه فرماید شعر نباشد بادشاهی زوت بهتر * همه او را بندگی کن کوت بهتر * و میم در آخر اسما
و افعال افادهٔ ضمیر واحد متکلم کند چون زرم و گوهرم و آمدم و رفتم و هرگاه بر فعل مقدم باشد بمعنی
مرا باشد چون زرم بخشید و اسپم داد و گاهی در آخر او فعل نیز همین افاده دهد چنانچه در حروف
تهجی گذشت و هرگاه ازین شش که ضمائر متصله ست بلفظیکه در آخرش های مخفی باشد ملحق کنند
همزه مفتوح یا مکسور بمیانش در آرند تا دو ساکن جمع نشوند چون جامه اش و نامه ات و خامه ام
و کرده اند و رفته اید و گفته ایم و چون با شین و تا و میم ضمیر الف و نون ملحق گردد افادهٔ جمع کنند
چون شان و تان و مان **ذکر بعضی کلمات و حروف زائد** که برای حسن کلام آرند
و در معنی دخلی ندارند چون مر مولوی معنوی فرماید شعر این زمزمه مرکبیست مر روح ترا * تا بردارد
و خوش بعالم یار برد * و گاهی افادهٔ معنی حصر کند چنانچه سعدی علیه الرحمه فرماید شعر مر او را رسد
کبریا و منی * که ملکش قدیم ست و ذاتش غنی * و در چنانچه گویند در بست یعنی بست و بر چنانچه
گویند برخواند و برگفت یعنی خواند و گفت و فرا مثالش از سعدی رحمة الله علیه شعر وقتی افتاد
فتنه در شام * هر یک از گوشه فرا رفتند * و فرو چون فرو ریخت و فرو خواند و فرو گفت و فرو دید
یعنی ریخت و خواند و گفت و دید و خود چنانچه گویند من خود چکنم و ب چنانچه بگفت و برفت
و بکرد و همی چنانکه گویند همیرفتی و همیگفتی یعنی رفتی و گفتی **ذکر بعضی کلمات** که در ترکیب

فائدهٔ بعض معنی کنند کلماتیکه افادهٔ معنی خداوندی کنند مند چون مستمند دارجمند و هنرمند
و دانشمند و گار چون خدمتگار و ستمگار و گنهگار و ور چون تاجور و هنرور و گاهی این واو را
بجهت تخفیف ساکن سازند و ماقبل وی را ضمه دهند چون گنجور و رنجور و مزدور کلماتیکه افادهٔ
معنی فاعل کنند گر چون کاسه گر و شیشه گر ان چون خندان و گریان آر چون خریدار و فروختار
کلماتیکه افادهٔ معنی انبوهی و بسیاری کنند لاخ چون سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ و استعمال این لفظ
جز درین سه محل بنظر نیامده اما امیر خسرو رح آتشلاخ نیز در شعر خود آورده سار چون سنگسار و نمکسار
و کوهسار زار چون گلزار و لاله زار و کارزار و بار چون دریابار و هندوبار و رودبار کلماتیکه
افادهٔ معنی مانند کنند دس دیس بیای مجهول نیز آمده چون خاردس و فرخار دیس چنانچه
عنصری گوید شعر ندید و نه بیند ترا هیچکس × گه رزم مثل و گه بزم دس × و سعدی فرماید بیت
چه قدر آورد بندهٔ حوردیس × که زیر قبا دارد اندام پیس وان چون پلوان یعنی کنارهای
مزرع که مانند پل بلند سازند ون چون استرون و وند چون خداوند و پولادوند و آسا
چون شیرآسا و مردآسا وار چون خواجه وار و بنده وار سار چون خاکسار و سبکسار ویش
چون شیرویش و فش چون شاه فش و وش چون ماه وش کلمات و حروفیکه
افادهٔ معنی تصغیر کنند چه چون باغچه و کوچه و طاقچه و ک چون اسپک و غلامک و چون پسرو
کلماتیکه معنی لیاقت بخشند وار چون شاهوار و گوشوار و بمعنی مقدار نیز آمده چون جامه وار
و خامه وار کلماتیکه افادهٔ معنی محافظت کنند دار چون پرده دار و راهدار بان چون دربان
و گذربان وان چون اشتروان وغیره کلماتیکه افادهٔ معنی الصاق بچیزی کنند ناک
چون غمناک و سهمناک گین چون شرمگین و خشمگین و اندوهگین و گین در اصل آگین بود
یعنی پر از شرم و خشم و اندوه سروف و کلماتیکه مفید معنی نسبت اندی چون عنبری
و چنبری ین چون سیمین و زرین وه چون یکساله و یکروزه یعنی منسوب بیکسال و یکروز و فرزانه
منسوب بفرزان یعنی حکمت و دانش و اک چون فغاک منسوب به فغ یعنی بت و مغاک
منسوب بمغ یعنی عمق و تپاک منسوب به تپ ان چون ایران و توران و گاهی الف را حذف
کرده بنون تنها اکتفا کرده اند چون رمین بمعنی چرکین چه ریم بمعنی چرک است و جوشین
بمعنی حلقه و دارچه جوش بمعنی حلقه است و یه چون بابویه پدر اسحاق محدث مشهور زیرا که پدر
بابا نام داشت و نفطویه زیرا که چرک دی همیشه سیاه و بدبو بود چون نفط و سیبویه زیرا که

رخسارش چون سیب سرخ بود کلماتیکه مفید معنی لون ست پام وفام وگون وگونه وچرده چرته
لیکن این دو لغت اخیر غیر از ترکیب بکلمهٔ سیاه دیده نشده چون سیه چرده وسیاه چرته ودر فرهنگ
جهانگیری گوید که در بعضی از عبارات نظم ونثر بمعنی سیاه آمده کلمات وحروفی که معنی حاصل
مصدر پیدا کنندگی چون بخشندگی وشرمندگی ار چون گفتار ورفتار وکردار ش چون آمرزش وبخشش
کلماتیکه افادهٔ معنی ظرفیت کنند دان چون قلمدان وسرمه دان وند چون آوند که در اصل آب وند بود
وحق آنست که وند کلمه ایست که افادهٔ ظرفیت بقرینهٔ مقام کند بیان اماله بدانکه اماله در لغت فرس
ست چه در الفاظ فارسی وچه در لفظیکه از لغت تازی در کلام خود استعمال کنند از انجمله اسماء حروف
تهجی ست که در آخر آنها الف ست وآن دوازده حرف ست چون بی وتی وغیر آن والفاظ اعتمید
عتیب واقبیل وازمیناب ست آزیر یعنی آزار که باشیر قافیه کرده اند وآبید بمعنی آباد که با خورشید قافیه کرده اند
قاعده هرگاه بر کلمهٔ مصدر بهمزه بای زائد یا میم نهی یا نون نفی در آید همزهٔ مذکور را بیا
فراخت وبیفراخت وافراز ومیفراز وافروخت ونیفروخت وگاهی این همزه را محذوف
وبفراخت وافراز ومفراز وافروخت ونفروخت واگر مابعدش الف ممدوده باشد همزه
ماقبل الف مذکوره را بیا بدل کنند ودر صورت الف مذکوره ممدوده نماید چون آراسته
مای ومیازمای وآزمود ونیازمود وهمچنین اگر کلمهٔ دیگر بر آن کلمه بیارند همزهٔ ماقبل را بیا
ند چون آسیاب که در اصل آس آب بود قاعده چون دو کلمه را باهم ترکیب دهند وآخر کلمهٔ اول واول
همجنس باشد یا قریب المخرج بود آخر کلمهٔ اول را حذف کنند یا ادغام نمایند بر تقدیر حذف کلمه را مخفف
بر تقدیر ادغام مشدد چنانچه شاعری گوید اشعار در وضو کن بهمین استنجا * ریز بر دست
را * پس آن نیم من که میماند * پای شوید هر آنکه میداند * وسپید دیو را اسپیدیو گردد
سپید دار را اسپیدار خوانند شعر سپیدیو از تو هلاک آمدست * مرا هم ز تو درد بخاک آمدست * وهمچنین
تیره رخی وپرزمو گردهنی سیاه رو * همچنین شرمنده وغمنده که در اصل شرم مانده وغم مانده بود
وپهنا که در اصل پهن نا بود چون درازنا وتنگنا وهمچنین یگان ویگانه که در اصل یک گان ویک گانه بود
چون سه گان وچهارگان وپنجگان وغیره وهمچنین شبو که در اصل شب بو وشباز که در اصل شب باز بود
امثال ادغام حروف قریب المخرج چون شپره که در اصل شب پره بود وهمچنین تهرکه در اصل [illegible] بود
وتر مخفف تیر گویند وزودتر که در اصل زود تر بود وآوند که در اصل آب وند بوده یعنی ظرف آب وبعد از آن
در مطلق ظرف مستعمل کنند قاعده در اصل لغت فرس حرف مشدد در یک کلمه نیامده وآنچه در کلام

قدرما یافته شده ا[illegible] معرب ست وفخ که در اصل فرخ بوده دو کلمه باشد و کمیه بودن این محتاج تتبع ست

قاعده لغت عربی که در آخر آن تای تانیث باشد در املای عربی بصورت ها نویسند و در فارسی ٭ ٭ ٭

تای دراز باید نوشت و گرد نوشتن بی املاست چون دولت و سعادت و رفعت و شوکت قاعده

انشاء الله تعالی و علیحده در عبارت عربی منفصل نویسند یعنی ان شاء الله تعالی و علی حده و در عبارت

فارسی متصل نویسند بدین صورت انشاء الله تعالی و علیحده چرا که یک کلمه دانند و قواعد عربی منظور ندارند

قاعده [illegible] کلمه نون و بای موحده پهلوی هم واقع شوند در فارسی بمیم مشدد بدل کنند و گاهی تخفیف

[illegible] چون [illegible] و کمبل و خنب و خم و خنبره و خمره و دنبل و دمل و [illegible] و دنب و دم و سنب و سم

[illegible] مشهور در عراق که معرب او قم ست و بآن مشهور شده قاعده چون انسان

[illegible] غیر انسان آن [illegible] چون کلمه دریا و بر لفظ وی واو در آرند بغیر انسان

جمع سازند لیکن در نظم نیامده قاعده ذی روح را بالف و نون جمع کنند چون [illegible]

روح را بها و [illegible] چون زرها و گوهرها و گاهی بر عکس این نیز باشد اما در غیر ذی ر[illegible]

[illegible] چون جامها و نافها و های ملفوظ را بحال خود گذارند چون زره ها و گره ها و [illegible]

عجمی [illegible] و نون جمع کنند چون بندگان و آزادگان و اعضای ذی روح را

جمع کنند چو[illegible] ها و پایها و گاهی بالف و نون نیز آید چنانچه سعدی رحمة الله علیه فرماید

بدستان خود بند از وبر گرفت ٭ سرش را ببوسید و در بر گرفت ٭ و از سر و گردن اگر مراد عضو با[illegible]

همان حکم دارد و اگر مراد از سردار و مهتر باشد بالف و نون جمع کنند چون سران و گردنان یعنی

و صاحب قدران قاعده بعضی از الفاظ بمعنی اضداد آید چون سپوختن بمعنی فرو بردن و بر آوردن

و هر صیغه که ازین مصدر مشتق شود چون سپوزد و سپوزند و فراز بمعنی بسته و کشوده و گاهی یک لفظ [illegible]

[illegible] جنس مردمان هم آمده چنانچه امیر خسرو ده[illegible]

فرماید بیت [illegible] هیچ مردم [illegible] دهد بار قاعده چون در کلمه های [illegible]

نفی مقارن شوند بار آبر نون مقدم باید خواند نه مؤخر چون بنماید و بنگافد چرا که [illegible]

نیست قاعده چنانکه [illegible] عربی جامد و منصرف پیدا در فارسی نیز پیدا شده باید چون نما[illegible]

نمیتوان گفت می نمازد و می نمازید و مینگارد و فگارید و منصرف چون نگافت و نواخ[illegible]

می نگافد و نگافید و مینوازد و نوازید و می شتابد و شتابید [illegible] که هر صیغه که [illegible]

از اصل صیغه می آید منصرف ست چون نگافتن و نواختن و هر صیغه که مصدر [illegible] جامد چون نماکردن و فگار شدن [illegible]